

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

CHECKED

CHECKED, 1963

غاية المرام
فی توحید رب الالہام

تصنیف محمد محی الدین صاحب خاطر
ساکن ابراہیم پور مضاف
حیدرآباد دکن مینٹون
قصیدہ احسن ملک میسور
باہتمام تمام وصحت
مالا کلام

Checked
1967

1125

غور و غایت المرام کنند
ہرکہ در فراہت مرام کنند

ترک الحاد لا کلام کنند
سوی الخار اہل حق نرود

حب دنیا برون شود زوش
عشق حق در دشت مقام کنند

اعتقادش درست و پاک شود
نبوی آتش حشر را چرا کنند

مطبع فرد و الشکر بنکاو مطبوعہ

151

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده ونستعينه ونصلی علی حبیب محمد وعلی الرضا واولیائه

رباعی

ای ز تو آغاز و انجام همه
چشم دارم از تو کام خویشتم
از تو جنبش و ز تو آرام همه
یک نگاه تو در کام همه

اما بعد میگوید اذنب المذنبین محمدی الدین خاطر حیدر ابادی الاحسنی غفر الله
ذو به چونکه آغاز تسوید این رساله غایه المرام فی توحید رب الانام اتفاق
افتاد و در صد کتاب بندی از تذکره خود بطریق ایجاز اساس نهاد تا با
که در زمان استقبال برای جویندگان بر صفحہ روزگار یادگار ماند هر چند حالات
بنده ناکام سراپا تقصیر و گناه آن رتبه نمیداشت که بر کرسی بیان بنشاند اما
فرمایش اجاب و مساعی اصحاب بران او مدو که اندک اوقاتی در ان ضایع
نمایم و بعضی آن در تسطیر چند اشعار منتخبه خود خامه فرسایم با الله التوفیق اجداد
اعلای بنده خاکسار مدنی و طنائی طبعی قوما از شرفای قریش بوده اند از توانج
معتبره مستنبط میشود که سلسله نسب این قوم با نضر بن کنانه جد دوازدهم حباب بن

صلوات الله علیه وآله وسلم می پیوند و چون بسبب انقلاب روزگار
 غالباً انبای زمان را پیش می آید و در دهنده شده و در دیار اجنبی بزرگه کالات
 ذاتی و وسیله فنون صفاتی خود نامدقی بعزت و اعتبار زندگانی می کردند و بکشاکش
 آب خورین دیار الی دیار از دهرلی و دکن و ارکات آخر ملک میسور افتادند و در آن
 ایام که سریر نیک پتن دار السلطنت حکام اسلامی بود و ظل دولت حیدر علی خان بهادر
 و حضرت قیو سلطان شهید رحمة الله علیه جدا مجد را قلم خجومات شایسته و مناصب است
 بکمال تقرب و منزلت بسر بردند **مرصع** در فقری ذکر شای خوب نیست که بوقوع
 واقعه شهادت پادشاه اسلام در ایام حکومت مبارج راجه میسور بهادر جدا مجد و موصوف
 بخشی محکم عدالت بوده و رگبرای عالم بقاشدند شرح و بسط آن خالی از تکلف و تفاخر
 نمی باشد بعد از آن پدر عم این پسر پسران بعد و منصب لایق بسر بری اوقات نمودند
 الغرض الدنبر گوارم حسن علی سعید قدس الله سره عارف موجد رفیق القلب و تجدید
 و تحجب الی تعالی شانه شغف بلین داشتند با وجود کثرت علایق و افکارات زمانه
 خوشدل و ازادانه زندگانی می کردند و در اوقات شباروزی کم بوده باشد که خالی
 از بیان ذکر و معارف و حقایق گذشته در سنه ۱۲۸۰ هجری بچهار رحمت ایندوی جایا
 اکثر با متخانم رسیده که چون وقت مشکل در عالم رویا می آیند آن مشکل حل میشود و بام
 و مقصود دیگر در عالم مثال اشارت نمایند کم بوده بلکه خود نبوده که بموجب آن فوراً
 بوقوع نرسیده بار ما این تصرفات در حق خودم تجربه شده اللهم نور مضجعه خیال شفا
 محققانه آرد و بهم می داشتند عدم هستی ناگاهای هستی ما تخلص میگذاشتند فقط
 ولادت بنده ناچیز در قضیه احسن مضاف ملک میسور به پانزدهم رجب سال یکم هزار

و دو صد و سی و نه از هجرت النبی صلی الله علیه و سلم بوقوع آمده همونجا نشو و نما یافت
از بدو شوق اکتساب علم و کمال چون قمری طوق گردن خود میداشت عار
نیست بلکه مادرزاد است تا آنکه درین عالم پیری نیز زیب گوی خود می یابم اللهم
زود فر و افسوس چه توان کرد که تقدیر من کوتاهی نمود حسب خواهش بقدر شوق خود
در موسم تحصیل فایز بمقصود نگردیدم لکن بهر حال هر جا که خوانی دیدم ذله ربودم و در
هر دیار که خرمی شنیدم خوشه در یوزه نمودم در فارسی و عربی هر فن که ضرورتش ارباب
علمی باشد مثنی بجای خریداری اند و ختم حیرانم در آن ایام که هنوز تمیز سیاه و سپید
نداشتم مح و توصیف فن طب تصوف میکردم خداوند که از کجا در باطنم القا کرده بود
اکثر توقیر و تعظیم این دو علم در دلم میگذاشت و شوق حصولش باقصی الغایت و انگیز
حال میشد نتیجه اش همبیکه آخر کسان کسان این فن نیز نصیبی ارزانی داشتند جانم
خدای فیض ازلی که از چنین دو گنجینه کار آمد چون من نا اهل را محروم نگذاشتند
الحمد لله على نعمائه والشكر على الاله
رباعی شکریم

راه توحید در استان داوی

یارب از لطف خویش جان داوی

هر چه من خواستم توان داوی

شکر احسان چه آید از خاطر

ایضاح از اینجا که اباعن جدا کثری از سعادت حقایق و معارف و اسرار
توحید الهی تعالی شانه حتی المقدور بهره مار بوده اند و ر خاندان چه از نوع رجال
چه از قسم اناث کم کسی باشد که ازین دولت بی نصیب بوده پس با مقتضای
وراشت و شوق باطنی و جذبه غیبی در عمر نسبت و چهار سالگی بقطع سه مرحله بر کوه
ننگ شکوه میر جبات قلندر قدس سره رفته در جنت مگر از قدوة العارفین عظمای

میشوای از باب حقایق رهنمای اصحاب دقائق جامع الاضداد مصدر معارف ارشاد
 مولانا مرشدنا جناب شاه قلندر حسینی قدس الله سره بیت خاک دلیز قدوه
 احراز که سرمد دیده اولی الابصار که شرف بحیت حاصل نمودم علی طریقہ علیہ قادریہ
 از تعلیم و ارشادات و افادہ عطیات بی غایات بهره مار بودم و بحصول مفتاح خزائن
 اسرار سراپاوج فلک سودم بیت صد جان فدای صحبت یک آن رهنما که باشم
 برین منت احسان رهنما که هر چند فاضله هدایت و تربیت آن سرشمه عرفان اقیان
 رفع عطشان کرامت فرمود اما چه توان کرد که حرارت جگر سوز طلب هر بار علت تشنگی
 تازه احداث مینماید بعد پیوستن حضرت مرشدی قدس سره بجزار رحمت حق باز جهان
 بادیه نوردی تلاش پیش آمد بهر جا و بهر مقام که عدا و اتفاقا گذرم افتاد جز طلب
 تلاش کاری نبود قطعه میزد هر تشنگی از کوزه آب که تشنگی من زود بیا که نشد
 رفت بیا حاصل در نیاز زندگی که خاطر من رشک جام جم نشد که این آیت حسب حال غلام بنویسد

ایات

جز تلاش و جستجوی کا ملی	از سفر پیچم نبوده حاصلی
فاضلی را اگر بجای یافتم	عاشقانه سوی او بستم
با موجد چشم من گر چار شد	فیض صحبتهای او بسیار شد
عارفی گر رخ نمودی چون طال	میشمردم صحبتش بدر الکمال
فرش راه کا ملین سر کرده ام	خدمت مجذوب اکثر کرده ام
بود محض کیمیا فیض نظر	زان نخاس قلب من شد عین
صحبت دیوانگان مستانگان	دردل من انگری کرده نمان

شد غلط آمد خطا در یاد من
 لیک از انقاس ارباب کمال
 در نه در دل این شرر دیرینه است
 میزند این آتش دیرینه ام
 من چه گبر آتش پستی میکنم
 چون خم می اندرون آتش بخوش
 زندگی آخر شد و پیری رسید
 سوخت رخت صبر و شکنج مرا
 شوق طوق گردن جانم شده
 در پی من عاقلان افتاده اند
 توبه من اند کرده خود چون کنم
 نقد دل بر باد دادم من عشق
 من کجا بودم رسیدم تا کجا
 اصل گر پرسی چه گویم حال من
 از کمال لطف ارباب قبول
 مانده آخر تشفی دل نشین
 سوسو چون مضطرب بشافتم
 چون تشفی شد ز بهر امتحان
 یا فتم چون بر محک کامل عیار

انگرم هست ما در زاد من
 انگرم آمده در اشتغال
 از ازل این دل غریب سینه است
 گاه بیگانه شعله اندر سینم
 بخودانه ترک هستی میکنم
 ظاهر چون آب ساکن بخروش
 آتش دیرینه سر بالا کشید
 برد از من عقل و آئین مرا
 عشق دین و عشق ایمانم شده
 از پی تکفیر من استاده اند
 دل زجرم توبه طشت خون کنم
 در کشاکش اوفادوم من عشق
 کو مقام این سخن انجیب کجا
 چون رسید از غیب این قبیل من
 شد اگر یک فیض از صحبت حصول
 می شدم محزون دل داند گوین
 چادر از القای غیبی یافتم
 می زدم بر سنگ پیش کمالان
 آن عقیدت را نمودم اختیار

این شعر در کتاب
 "مجموعه کمال" در
 باب "عشق" در
 صفحه ۱۰۰

فیض ظاهر کرد و کرد چه کامیاب پس ازین دو فیض گشتم بهره مند فیض صحبت آتش را نیز کرد سرنجاک حق شاسان سوده ام گر چه چون فطیمیر بودم سگ تلید تا زیم نمون درویشان زیم موت من بر ملت درویش باد	فیض باطن نیز آمد بی حساب گر ازین یک فیض غد زان جا رید سینه را از سوز دل بریز کرد چون سگ اصحاب کعبه سوده ام صحبت مردم باین رتبه کشید و ابا سر بر خط ایشان زیم رفتن من اولاً از خویش باد
---	--

بیابشو باز آدم بر مطلب خود - حاصل بدعا از هر خرم من خوشه فراجم آوردم جام
فدای بعض خدا شناسان شهر میسور و ویلور و ارکات و مدراس سیما بعض کلین
و محققین بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد و کن باد که اکسیر صحبت با سعادت و کیسا
افاضه تربیت سر اسر برکت ایشان از حسیض نجاسیت با وج ذه بیت فایز
گردانید **سپت** زهر جو پر نمودم کوزه خویش و تو نگر گشتم از در یوزه خویش
در بد و خلقت آتش که در باطن پنهان داشته بودند اکثر اوقات غم سر بالا کشیدن
میداشت اما موافقات عالم تقید و اسباب تقدیر در تیز توفیق میگذاشت الحق
هرام و البته وقت خود است از نیجایان معیشت بطریق ایجاز اینکه حکام وقت
نظر عمدگی خاندان و قدامت و کار گذاری بنزیرگان بنده ناچیز را در غم
ساگی بر قلعداری قلعه احسن مامور ساختند بعد انقطاع چند مدت علی التسلل
در وطن چه در علاقه فوجی چه در معاملات مالی حسب صله خود در خدمات عمد
سرکاری بسر برده در سال هزار و دودصد و هشتاد و پنج هجری بنوی صلی الله علیه و آله

اتفاقاً در بلده حیدرآباد دکن فایز شده در عرصه قریب پانصد روزگار سرکار
 دولت اسلامی گردیدم بعده رفته رفته از عملداری ابراهیم پاشا بدرجه دوم
 تعلقداری رسیدم چنانچه اندکی ازان در خانه کتاب موسوم به سفرنامه است
 ارقام پذیرفته هر چند نظر بر فرمایش بعضی عزیزان قبل ازیں چند رساله موجب
 و مختصر مثل ضیاء القلوب برای نور البصر محمد ضیاء اللہ سعید مد عمره و زاد قدره
 و شرح العزیز در تشریح پنج بیت متعلقه **اعنی بیت اولی** چه خوش گفت
 بسلول فرخنده فال نکو که من از خدا پیش بودم دو سال **بیت ثانی**
 گر نبودی ذات حق اندر وجود و آب و گل را کی ملک کردی بحد و **بیت**
ثالثی می خور و مصحف بسوزد آتش اندر کعبه زن و ساکن تنجانه باش و
 مردم آزاری مکن **بیت رابع** بطوف کعبه شد بند و مسلمان گشت بی پای
 چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی **بیت خامس** من آن وقت کرم
 خدا را سجود و که ذات و صفات خدا هم نبود و حسب خواهش عزیز القدر حاجی
 محمد عبدالعزیز نعتگر سلمه و رساله ازاله الکمال بموجب فرمایش بعضی ارباب
 اختصار فی فواید الاسرار نیز بخوزه تسطیر آمده مشترک گردید و سبب تالیف این
 چند مسایل و اجتماع اوراق منتشره العین محمد سعید حسین سعید طال عمره و زاد
 عرفانه بوده چنانچه در باره تالیف برای برخوردار مودعی الیه در ضیاء القلوب
 اشارتی هم رفته بود چون شرف درین فن دیدم بنوک قلم در آوردم و در **بیت**
 آغاز غزلیات که بر رعایت تلازم شعری اتفاق بیاض افتاد برای ملاحظه ناظرین

سرچو چامه نسیم بنجاک نیاز	مدحت مصطفی کنسیم آغاز
فی غلط شد ز من ترغم و ساز	فی المثل در تمام عمر دراز
مدح آن شاه گر رقم گردد	مستورز بحسب رقم گردد
پیش او چرخ پشت خود خم کرد	عرش پاپوس آن مکرم کرد
سرکه حشیم خاکش آدم کرد	مدح او خالق دو عالم کرد
هر که مدوح ذوالجلال بود	دعوی مدح او محال بود
فخر معراج چون نصیبش بود	جبرئیل امین نقیبش بود
رفتن از غولشتن عجیبش بود	رفتن از خود خدا قریبش بود
وحدت آسوده کرد جانش را	لامکان صحن شد مکانش را
با خداراز در میان آمد	از میان رفت در بیان آمد
من چه گویم بیان چنان آمد	هم خدا گوش هم زبان آمد
دم ازین گفتگوی چون زده ام	کنم اقرار من جنون زده ام
کرد چون خواہش ظهور خدا	آفریدش زمین نور خدا
سینه اش کرد کوه طور خدا	کرد آلودگیش دور خدا
مظهر ذات حق محمد شد	

آئینه بهر عکس سر شد		
چون رسول کریم صل علی	یافت حکم خدای جل علا	کرد دعوت چنان ز کلمه لا
انفی و اثبات چون بیان فرمود		
سرتوحید را عیان فرمود		
جسم او چون ز روح پاک آمد	طینتش گو کجا ز خاک آمد	در چین جیب غنچه چاک آمد
هر ورق نعل را شرک آمد		
جزو کل جمله خادمان توانند		
همه در دامن امان تو اند		
اشرف الانبیا رسول الله	قبله دوسرا رسول الله	نور ذات خدا رسول الله
مرجا مرجبا - رسول الله		
ای خوش آمدی قلی توجان		
هست در بزم من ای توجان		
هر کتا بیکه حق تعالی گفت	نام یا وصف تو بهر جا گفت	آنچه یا سید گفت طاها گفت
همه اوصاف تو سراپا گفت		
هر که ملج او خدا باشد		
خاطر اطاقتش کرا باشد		
عنزل		
دلاچو یوسف مصری عزیز جان شده	اسیر چاه زنجندان مهوشان شده	

خوشاب پیرنخن چکان بخت آئی جهان ز وصف جمال توقصه گویند هزار قافله اشک سرخ پوش روند چرا تو عاشق حسن سخن نباشی	شهادت غمره خون ریز گلر خان شده بگیرم که ز چشمان من نمان شده توئی ای لخت بگر شاه کاروان شده تو خاطر ابخن شهره جهان شده
--	--

وله

بسمل عشقم فدای خورشید جان من می نگارم وصف حسن لکشن جان من هر چه آید جز رخت در خانه چشمان من تا شدم ملاح شاه عرش اعظم بارگاه فکر می سجد مگر حسن خدا داد و ترا می درخشد عارضی نور در گیسوی لاغر عشقم که در تن استخوان هم نگذازد در دمار از قلاطون می یار چاره چشم در محراب بروی تو نشد محو نماز من کجا شایان آن بودم تا ماداو پهلوانی کو که با من از سخن بازی کند پایه مضمون بلند و دست کبریاست کلفت دشواری تحریر از من خست باز پس بردست نقد و غن جیامشتری	می سزد الله اکبر مطلع دیوان من سوره و الشمس باید مطلع دیوان من دست روگردانی او جنبش همگان من نه فلک نه پایه شد از رتبه دیوان من کمترین پانگ شد خورشید در میزان من جلوه گاه نور اسلام هندستان من شرم آید گر سنگ کویت شود جهان من غافل از سر محبت چون کند دامن من اقدار ادر قیام آمد صف همگان من نعمت این عشق یارب و نوش جان من آب گرد و زهره رستم درین میدان من نیست آسان تر طب چیدن از تخت آستان خامه معجز نگارم هست در فرمان من بیچ جنس خوش فروشی نیست در دکان من
---	---

میت کم از قصر شاهی کلبه خزان من	تاج آزادی بشمارم چو خاطر خوش نیم
وله	وله
<p>دلبری شیوه نگار من است حسن بی پرده دل بدان بایل هوس سیر باغ و صحرائست حشر بهر جزای هر کار است خون دل خورده ام که سیر شدم بهر سر سبزی نهال غمش گنج زیر یادگار شایان است زیر حکم من است ملک سخن چه شکایت کنم ز دشمن خود کیمیا گر منم چو ساکن شد خاطر نیست فکر تنهایی</p>	<p>دلبری عادت دیار من است چشم بیرون ز اختیار من است دل پر داغ لاله زار من است ظلم کار تو صبر کار من است باده نوشان چه انتظار من است آب چشمان اشکبار من است سخن نفز یا دگار من است فکر من تیغ آبدار من است شکوه من زدو ستار من است دل که سیاه بقرار من است هم نفس آه و در دیار من است</p>
وله	وله
<p>سلطان رنگ ساخت چو کند آئینه باشد سزای حسن نگارم خور آئینه گر نیست باور این سخنم بگر آئینه تیره کند عیار چو افتد بر آئینه خاطر بدست آرد دل نور آئینه</p>	<p>زلف و عذار خویش چو بینی در آئینه مشاطه لشکر آئینه آهین خویش سوگند حسن یوسف مصری غلام تو از دل صفار بود خیال خط صنف گر جلوه جمال ازل آرزو بود</p>

<p>گداز ناله من سوخت جان من گذر چو کرد من برگرفت دامن چو غل نشود چون دهند روغن و دهند ظلمت کوری چشم سوزن زنند آب چو آتش فتاد خرس</p>	<p>وله</p>	<p>نکرد هیچ اثر سنگدل سمن تن را غبار راه شدم تا بدامن آویزم بریز اشک که بینا از دست میوه هر آنکه جنبه رخ دوست دیده بکشد بسینه عشق تو خاطر چو دیدار گزشت</p>
<p>و شگیره تا توان جز عصای آه نیست ورنه بعد مرگ فرقی در گداو شاه نیست فاطمه سالار جز لخت جگر همراه نیست راز با دارد که جبرئیل امین آگاه نیست مملکت دیران شود اینجا که شاهنشاه نیست و حقیقت هر چه موجود است جز الله نیست گر فلاح خویش می بینی بیا اگر آه نیست شمع را غیر از گذارش هیچ باز راه نیست مجلس شعر از چو رود و بار در راه نیست نیت میلش در نه دست فکر نیت نیست بگذر از بهیوده گونی ناکه خاطر خواه نیست</p>	<p>وله</p>	<p>هم نفس شایسته تر از ناله جانکاه نیست شد برای مصلحت اینجا مرآت نیست شد فغان بگفت سبب کار و افغان نیست تا کجا این تبّه خاکست انسان با خدا دل که بی درد دست از وی چشم میبوی شد چو لا موجود الا الله دلیل حدیث جام این میخانه ای زاهد بحق اصل بی فشاراه طلب دشمن لایطی نشد با وجود آنکه پر شد از سخن سنجان کن عالمی از شاخ معنی خوشه چین لیکن لاف نازیا بود خاطر زار باب هنر</p>

<p>سربلند آه من عشق شکرگر شود چون بر بند قشقه آهاس بالایی حسین بی نصیبان سراغ چشمه مقصودیت ناکساز تربیت هرگز نگردد اصل ای میان بسته بطاعت می نترسی یا لذت قتل تو دائم کشته ناز توام خاطر اخلاص میدت گزینار دبر بر</p>	<p>مشعل چرخ برین هم کشته زین صحر شود منفصل گردد قمر هم چشم خرم تر شود در بعد ظلمات مانند سکندر شود از فرس شیراز بوشند زاده خرم تر شود این همه خیر عمل ترسم بمحشر شود زیر شمشیرت نهم گم صد میسر شود از بهار فضل و احسان پیمیر شود</p>
---	--

وله

<p>دیدن شمع رخت گرچه بوس میشد روی بنام که پس مرگ چوئی قاتل لب که شیر نیست برو خال و لیلی باشد داد پر وازدی وقت بهاران صیاد این حریفان که سر راه قبح می شوند ذکر نغی است که جار و شب هر نفسی اشک بر اشک سد قافله سالاران</p>	<p>جان گدازی من از بهر تو بس میشد در تن کشته تو نیم نفس می باشد اکثر آنست که بر شمسد گس می باشد اینچه لطافت که بر مرغ قفس می باشد چه غم و اعط و پروای عس می باشد صحن دل پاک خاشاک و زخ می باشد نالۀ خاطر غمیده جیس می باشد</p>
---	--

غزل ذوق فیتین

<p>شوق کوئی مینت با نور جان کده بوحب ابریت لگرویان بقتل جری در دمان بستم باز احسن تقریرم پس</p>	<p>ز آن سبب اعراض از فردوس صحن کده من تنهای کنار و بوس اینان کده یوسف خیمه در اکنون مجبوس زندان کده</p>
---	---

<p>کشته چنان مست شوخ و شکوه از قضا خاطر آسان گوهر و جد نشد بدست</p>	<p>تا کجا من جفا این ناموس تان کرده ام سالها غواصی قاموس عرفان کرده ام</p>
<p>خامه را در کف عاجز تو ناز و گریست قد هر کس بلباسی شده مخصوص و لیک در کلام و گری نیست متانت که ترا حساد از گری آوازه شعر سخنت هست برگردن بالغ نظر منبت تو لفظ را فخر بمعنی است که فکر تو گزید هر که تقلید بطرز سخنت کرده است از تو شادابی گلزار سخن جلوه گرفت ساحت قافیه تنگ است و یکین خاطر</p>	<p>سخن تازه ادای تو باز و گریست آتشین تو مطرز بطراز و گریست اندرین پرده مگر عود نواز و گریست شمع گردید که در سوز و گداز و گریست هر که فهمید سخن با تو نیاز و گریست راز سر بسته در آن معنی بر از و گریست این طمع دیگر و حرصی گراز و گریست چون کنم شرح که طومار و راز و گریست اشتب خامه مارا تک تاز و گریست</p>

وله

<p>میخرم از نقد جان جنبس کنار دوس واعنای سینه ام گل کرد صد کنار حسن صورت را بهانی نیست معنی کن خون دل خوردم کشیدم رخ پایانی هست من چو حصار ملک استغفار است عمر بگذشت و ندیدم مکنظر روی</p>	<p>زین تجارت بهره می بخشم دل با دوس عند لب خیش کردم روضه فردوس یکدم قیمت نباشد صد طردوس ساعتی چون یافتم مثل خا با دوس کرد کجول گدای تاج یک دوس جنبش مژگان من باله کف انوس</p>
--	---

<p>حضرت عشق اربائی خاوندان زان اضطرب جان بوقت تنه بویست گل نخا در شد چراغ ماکه در حفظ خدات علم رسمی بی نصیب از نشئه آخری کند حل نشد معنی سر عشق تا خاطر نشو</p>		<p>رفته ام خاشاک جمله ننگ هم ناموس اُلفت زندان گریبان گیر شد محبوب باز گیرند از فانی جسم گر فانوس دو گواه آرم فلاطون و جالینوس کشف و برهان غیث و مخزن قوس</p>
<p>نیست مار از آن دو چشم جنگ بعد ازین یارب امید به روزی نماند تا میان عارض و گیسوی تو آمد خلافت صلح تو اینجا شکست دین یانیت بر انا الحق غالب دار با فتح و ظفر قتل ز دیگان کند شمشیر زان بر دی تو از سر کوی تو گر آیم سوی خلد برین حسن جان بر زنگاه عالم شوریدگی است شاعران تازه گوراشند ز جنگ تنگ</p>	<p>وله</p>	<p>هست ناز مینده بایار و با محمود جنگ می کند مریم ز جود چرخ با ناسود جنگ شد میان و میان شامیان مشهور جنگ بر تو شد بانفس کافر و فرض مفضل جنگ با شریعت چون توانی کرد امنی جنگ چشم تو با تیر مرغان میکند از دور جنگ زین قصه مرین کند نفرین شبت خور جنگ کا کلش با مشک دارد رو با کافور جنگ آری آری کی شود خاطر هر دور جنگ</p>
<p>گر سک ز کوی دوست شود میهن از چشم تو چه شکوه نماید زبان انگونه بره بجز تو تاب توان ما</p>	<p>وله</p>	<p>دولت نصیب است ازین استخوان ما مهر سکوت سرمه زند بردمان ما کاید عدد بگرید ازین استان ما</p>

<p>آورده ایم جان برای تو پیش گویا بلال بر سر زخم نشسته است دستی رسد ز غیب فشار دگلوئی امروز طایریم اسپ چار و دم بهر خدا حقیقت ما را نشان مبر خاطر شگفت نیست که چرخ آفریند</p>		<p>هر چند نیست قابل نذر جوان ما این خال نیست بر زنج و لسان ما مگر جز تو مدح غیر سراید زبان ما دیروز بود عرش برین آشیان ما هم آشیان شد است بقا نشان ما پیری انگشت مانع فکر جوان ما</p>
<p>آندم که چو آئینه بزائوی تو باشم ای قبله دلم از همه سوی گذشتم از پهلوی من فتنی و ابرم علم افراشت میدان فنا ما من آسود گیم باد کافر شوم از فکر مانی کنم از وی صد آبله و اگر دلب تهیبت از با بگذر سوی خاطر بیابان کنی</p>	وله	<p>حیرت زده آینه روی تو باشم چون قبله ما میل ابروی تو باشم سیکان غمت گفت به پهلوی تو باشم چو گمان اجل شاد بزمی گوئی تو باشم پابند سر حلقه گیسوی تو باشم زان روز که سر گرم سر کوی تو باشم گر غم شکار است من آهوی تو باشم</p>
<p>کشته توانم نو بره یاب جان شود دل برآمد از دق و گوشه کاکل فاد شکر تیر مثل من باز که مزاجی پدید دست تو بوسم خونم پیراهنم را گر چو گل</p>	وله	<p>آب شمشیر تو آب چشمه حیوان شود این عزیز می را بسین چاه در زندان شود از گران باری بوی گل صبا افتاد شود از گریبان چاک ناگوشه دامان شود</p>

<p>کاهش عشق تو لاغر کرد قحط استخوان قافله گم کرده را با نکت سوس در بجای کرد بی سامانی گردون مراد متباه</p>		<p>شرم آید گریه سنگ می توام جهان شود غم غمبهای فراید چون دلم نالان شود غم مخور خاطر فضل حق سیه ساز شود</p>
<p>سالمها خوردم برای فکر معنی خویش عالمی بنیم پر از جوهر شناسان سخن شادمانی های عالم ریخ و آزار دل روی چون لیلی میار او مبدین آینه ره ندادم عقل در خلوت اسرار عشق نقد مضمون دادم گیرم گرز شعری سلف دایره شکار کن بگنبد از چون و چرا از وطن دل برگزفتم چشم دارم گوشت اندرونش خاطر ز کلاهش بپوشی</p>	<p>وله</p>	<p>سرخ و گردیدم از رنگینی مضمون در صدف تا چند دارم گوشت کنون از غم تو شاد می دارم دل مخزون صورت صد فتنه گرد و گرشو می زبان مراد یوگانانند افلاطون گو کجا اندازم این گنجینه قارون هر چه بینی نیست یا غیر از بلوه بخون خاک شیرب سه مشعشع پی فون گوچه حاصل گرد از پیرین مروغون</p>
<p>شد فزون از خاکسار می خض استغنا دیده بهر دیدن یار است گراور اندید گفتم این فتنه که بر پا کرد و طرح چیست کردی بجاری ما با چشم تو خویشی ثبوت نامه و در قفس جیش بهار دین چمن</p>	<p>وله</p>	<p>بر نیخیزد از پی تعظیم نقش پای ما خاک بادا ناسته در دیده بنیای ما از اشارت گفت این چشم قیامت می سلسله سیت با کیسوی قوسوی ما موسم رحمت ای صیادی پای ما</p>

یارب مرا بجز بکیش سوختن از نعمت بهشت فزون تر هر بار	چشمی عطا کن و بناروی خوشین گر گوئی خاطر است سگم می خوشین
یارب ز دست نفس را بنگار کن افسوس عمر من همه بیکار رفت	دل را ز اشتیاق خودت بگیر کن عمر یکم مانده است همه صرف کار کن
یارب بیکم خلق بده از عطا خویش ما را جز این دو چیز مده بهر مصطفی	خواهند حاجتیکه ز تو از برای خویش اینجا رضای خوشین آنجا عطا خویش
در نعمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم	
مصطفی را نکو صفات بود خاطر او شده است منظر ذات	موج اول ز بحر ذات بود منظرش جمله کائنات بود
در اندام میم تقین در شده حلقه میم است خاطر گنج راز	احمد مبعوث پیغمبر شده درک آن از فهم ما برتر شده
صد تحیات بر روانش باد خاطر ابر تمام اهل بیت	رضوان خدا بجا نش باد آل و اصحاب و پیروانش باد

اول خلق
الله ذری بر عفو
و بیست و شش
بوده
یعنی نیم که در آید
و فاشده اشارت
ببین است یعنی
از روی تعجب
نشد نموده و از آن
است ابر و درک
سرمه میم که تقین
باشد و شمار آن که

خاص صدیق اکبر اصحاب	لانیس نور ویده خطاب
ثالث شان جناب فی النورین	رابعش بوالحسن بلند القاب
	وله
اسد الله اوست غالب اوست	مدعای جمیع طالب اوست
عز و شانش ز لحک لجمی است	مصطفی را وصی صاحب است
	وله
جانم فدای دامن تطهیر فاطمه	آل رسول شبر و شبیر فاطمه
خاطر بر لعنت و نفرین نکند او	شد باعث تالم و تشویر فاطمه
دی ۱۳۱۲ و او ان	وله
یار رب برای بختن پاک چاه شان	قتل حسین و رنج دل سگینه شان
کن حشر من بنیر لوامی محمدی	پای مرثبات عطا کن بر آه شان
	وله
مرید غوث اعظم دستگیرم	جوان دارم عقیدت گرد چهرم
چو خاطر را مرید خویش خواند	زهی صاحب نصیبم بی نظیرم
رباعی	
از قلندر شاه حسینی پیر من	یافت رنگ و بو گل توقیر من
نور تلقینش بگو شمع چون رسید	شد سراپا موجب تنویر من
در سبب تالیف و نشان مولد مولف عذر نقص و عجز	
خواستم یادگار من باشد	سبب رستگار من باشد

خاطر اختریت در توحید		سخنم یادگار من باشد
	وله	
وحشت دل گرفت دامن من		آتش عشق سوخت خرم من من
چکنم گرنه در تو آو بزم		ای سخن نیست جز تو دامن من
	وله	
چار عنصر بای تن آمد		تن پی فیض ذوالمن آمد
بهر تسکین خاطر مضطر		چار مصرع مراد من آمد
	وله	
اعتبار او حدت است چهار		یافت زو جمله کائنات قرار
بچنان وحدت ال خاطر		از رباعی عیان کند اسرار
	وله	
آسمانی کتاب چار آمد		گنج اسرار بی شمار آمد
هر چه در یوز که دازان خاطر		در رباعی همه بکار آمد
	وله	
طبع بی اختیار جوشیده		خاطر مضطرب خروشیده
در لباس رباعی و قطعات		همه سرشکرف پوشیده
	وله	
همه قطعات و نشانی طبعیت		چار سوی منازل معنیت
تست بن ساخته نهاد میثم		خاطر اند بن تکلف نیست

	وله	
انچه مشهور چار منزل شد فکر در قطعه هر که قطعاً کرد		اندرین چار مصرع حاصل شد خاطر آنمرد صاحب دل شد
	وله	
ناگاه چو تنگ شد بن حال آغاز رباعیات کردم		ناچار شدم بجانب قال آغاز رباعی آمدش سال ۹۲
	وله	
کرده ام التزام در قطعات زانکه مثل رباعی آبد رست		که بجز چار مصرع نیست رستم همه در نظم متفق با هم
	وله	
همه در بحر مختلف گفتم همه کیوزن نیست خورده گیر		هر گهر را بطرز نو سفتم در چه سیر تازه به نهنه تم
	وله	
چون در اوقات مختلف دلخوا بعد از انش فراهم آورده		گفته شد هر چه اتفاق افتاد حسن ترتیب لطف فکر داد
	وله	
طرز تازه است آنچه من گفتم غرض من نبود آرایش		گر چه به نغمه کهن گفتم همه بی بساخته سخن گفتم
	وله	

تا یکی لاف خاطر اتن زن و دیده ام گوهر کلام ترا		نیست انصاف خاطر اتن زن هست ناصاف خاطر اتن زن
	وله	
وطن من بملک میسور است مدتی در دکن سکونت شد		مولدم احسن است مشهور است چه کند خاطر م که مجبور است
	وله	
روم آنجا که برو خواهش است من ز خود خواهشی نمیدارم		نیک آنچه کند همه نیکو است خواهش خاطر آنکه غمناک است
	وله	
وطن خود که گفته آمده ام لیک عرض بلد شمالی دان		در جنوب هستای نجسته شیم سیزده درجه بلکه چیزی کم
	وله	
گرچه شد ملک هند مولد من خاطر از دور چرخ حیرانم		مدنی زاده اند اجداد م از کجا بین کجا در افتادم
	وله	
وطن اصلی از من پر سی راست گویم نه بندی و مدنی		هست آن سوی عرش هم کرسی نه حجازی نه ترکی و فرسی
	وله	
علم ذاتی قدیم خانه ماست		نخن معلومک ترانه ماست

خاطر اگر چه دور افتادیم	عالم قدس اشیاء است
وله	
از قدم خمیه را برون زده ایم	عین بچون و دم زچون زده ایم
رتبه داخلی بجال خود است	گو بنجارج غلم کنون زده ایم
وله	
شرم باد که با چنین پاکی	این نجاست ز فرط میاکی
پاک دل آمدیم و پاک رویم	دل کشیده ز منزل غاکی
وله	
از قدم گو بنجارج افتادیم	پای در کائنات بنهادیم
منزل اول است ازان ملکوت	رخت در ملک بعد بکشادیم
وله	
هست شرح تنزلات وگر	شش تنزل نوشته اند شمر
وحدت و واحدیت و ارواح	پس مثال است و جسم و نوع بشر
وله	
ذات مطلق بعالم اطلاق	چون منزله است از تعین و قید
کنه ذات است عقل را راه نیست	ذات بی قید می نگردد صید
وله	
لا تعین که ذات مطلق بود	و دیده علم را بخوش کسود
دید در خود شیون فی اتی را	مجالش بود و وحدتش فرمود

که معلوم آنچه در این
از خارج شد که هیچ
تغییر و تبدل نیاید و چنانچه
بجای خود است و هرگز
نمی آید

ذات مطلق
تا آنکه مقیده بیک نوع
قید علی باشد یا قید
عینی نشود درک
نمی تواند شد

بعد ازین عالم مثال آمد	من چه گویم که بی مثال آمد
گرچه گویند صد هزار مثال	لیک تشریح آن محال آمد
تتمه عالم مثال	
ذات شد چار مرتبه نازل	باشد آن عالم مثال ای دل
شد توسط میان روح و جسم	روح را جسم جسم را حاصل
بیان تنزل خامس که عالم اجسام است	
پنجین شد تنزل اجسام	عنصرش انتظام می دارد
مادی عالم است عالم جسم	خرق و هم التیام می دارد
بیان تنزل ششم که مرتبه انسان است	
ششین آمده تنزل ذات	چهارم هر کمال ذات و صفات
شد مسمی بحضرت انسان	یافت از حق بلند تر درجات
تتمه از فضیلت مرتبه انسان	
ذی رتبه بلا شک است انسان	در خلق خدا یک است انسان
حق گفت نفخت فیه روحی	مسجد ملائک است انسان
تتمه از فضیلت مرتبه انسان	
انسان که طلسم غیب آمد	در اصل بری ز عیب آمد
اما چه کند که جسم ناپاک	جان را سبب فریب آمد
تتمه از فضیلت انسان	
عالم همه شد طفیل انسان	ز دوست همه بذیل انسان

دیده شرف و کرامت فضل	از خیل فرشته خیل انسان
تتمه از فضیلت انسان	
انسان چو شناخت پایه خویش	آورد بدست مایه خویش
زین پیش شرف چه بوده باشد	فرمود خداش سایه خویش
تتمه از فضیلت و مرتبه انسان	
انسان بمرتت خود لطیفست	هر چند ز روی تن کثیفست
بسیار قوی بود از اطلاق	در عالم قید بس ضعیفست
اینجا تمهید و مقدمه ضروری بطریق خاص تمام است	
اینجا بکمال سعی خاطر	تمهید و مقدمه شد آخر
آغاز نگارش است زین جا	خالی ز تکلفات شاعر
آغاز میکند از اینجا قطعات و رباعیات	
بیا بشنو کلام تازه من	روان افزا بلند آوازه من
عجب دارم ازین خاطر پشیمان	چنین جمعیت شیرازه من
وله	
عمر چند آنکه بیشتر گردد	آدمی زاده بی خبر گردد
غفلت آغاز و عمر آخر شد	مرگ ناگاه جلوه گر گردد
وله	
تا چند بغفلت آر میدان	تا کی غم عمر ناکشیدن
مرگ تو به پیش ایستاده	چشمی بکشا برای دیدن

وله	عمر روان چو آب روان گذر بود غافل مباش سستی را هست پیش تو
وله	افسوس بریکه ز خود بی خبر بود گر ز او راحله بود آسان مغرور بود
وله	پست شو سر بلند خواهی شد پند من دولت ابد بخشه
وله	خود مباش ارجمند خواهی شد خاطر ار کار بند خواهی شد
وله	با خدا باش هر کجا باشی خاطر اینستی حقیقت توست
وله	هر که خود را شناخت حق را یافت آنکه در ساحت خدا جوئی
وله	میکنی دعوی خدا دانی خاطر ات از خویش بی خبری
وله	به که اول تو خویش را دانی خالق خویش را کجا دانی
وله	خود شناسی کلید عرفان است هر که از خویش بی خبر باشد
وله	خاطر اکثرین حیوان است خاطر اکثرین حیوان است

در یاد داری که در این کتاب
میکشود و در این کتاب
نمی بیند و در این کتاب
است و در این کتاب
حاصل این کتاب
چون نفی خود را ندانی
باید که خود را ندانی
و در این کتاب
و در این کتاب

همان برگزندانی خویش را از برای حق شناسی خاطر	آدمی زاده چه خوانی خویش را خود شناسی فرض شد درویش را
وله	
مسافر خانه دنیا دور دست بیا خاطر برین دنیا منه دل	بچشم ابل غفلت و لغو دست اجل مملکت نه بخشد خانه سوز دست
وله	
همان سرست عالم و خاطر مسافر امروز در تلاش عمارت چه غم خورد	باید که از اقامت آن مشت سست فردا ازین سرای برون خشت سست
وله	
همان سر برای مسافر بنا کنند بیرون کشند روز دیگر بقتار کنند	یکروز هر کس که بماند را کنند خاطر بزاری تو گاهی کجا کنند
وله	
چون تو همان شوی فردائی تو برو دیگری بهین آید	دل به همان سرائی غیر میند بر پس آینه باب خیر میند
وله	
همان سرائی هر که وسعت درو گشت پیشینیان چه غم اقامت درو گشت	آیندومی روند گذرگاه عالم است خاطر مرا ز بهر آس نندگان غم است
وله	
در مسافر خانه چون آید فرد هر که دل بندد درو دیوانه است	

آمدن امر و زفر و رفتن است	خاطر دنیا مسافر نماند است
وله	
من بصد جمدی کمال شدم	در حقایق ز اهل قال شدم
لیک سودی ندیدم آخر کار	بی نصیب از حصول حال شدم
وله	
حال باید ز قال سود نمیست	گر بود صد کمال سود نمیست
قیل و قال تو در سرافرود	غیر سرخ و ملال سود نمیست
وله	
قال هر چند خوب و نغز بود	در ره دوست پای نغز بود
قال بی حال خاطر اندوه است	پرست قال است حال مغز بود
وله	
لطف گر خالق می کند	جذب غیب گر می کند
خاطر اهی چکسش کوشش خود	قطع این راه تا بکند
وله	
گر بقا بعد فنا حاصل شود	دره مهر و ناقصی کامل شود
گر نشد از جذب غیبی مدد	خاطر من کی بخت واصل شود
وله	
جذب غیب چون ظهور کند	دل تجلی کوه طور کند
خاطر افکار از بهیشتین	نور خود ظلمت تو دور کند

	وله	
همه بطور مار با نهم میسوی		همه گفتار با نهم میسوی
غیر آن کار با نهم میسوی		چشم بر راه لطف او با ششم
	وله	
جام میخانه تفرودش		نفس را از ره تفرودش
پای در دامن تفرودش		راه دشوار تا شود آسان
	وله	
همان بهتر که آویزم بگردار		ندیدم حاصلی از حسن گفتار
مس خود کن ز خالص نگذار		مزن دم خاطر از کسیر دانی
	وله	
در حقیقت هر چه موجود است سستی است		شد مرا تحقیق بعد مدت پنج سال
و صدق سار است درونی و مطهر		منکر این کثرت کونی نیم خاطر و یک
	وله	
پیروی نفس اماره ز بی راهی کنی		تا کجا این عوی بی صلا آگاهی کنی
لشکر شهوات را اگر بشکنی شایه کنی		گر خدا خواهی جفا و نفس کا فر فرزند
	وله	
از دو عالم مرا خدای بیست است		دل تنی از هوا و از هوس است
گر کنم میل گو که هیچکس است		خاطر از تقابوس بیست است
	وله	

وهم هستی و بود از من رفت آب آمد تپتم بر خاست		تنگ و عاریکه بود از من رفت عشق آمد وجود از من رفت
	وله	
گریز دانش و تمیز بود عکس خلق آئینه بود اعیان		عکس و شخص آئینه سه چیز بود شخص ذات حق ای عزیز بود
	وله	
ای نفس چه رنگ در یوداری زهر است مذاق شمره و هر		ناخوب صفات و یوداری چون طفل نظر به سپرداری
	وله	
بر فعل بد از تو خیزد ای نفس ابلیس هم از فریب چون تو		شیطان ز تو می گریزد ای نفس آب رخ من ز تو می خیزد ای نفس
	وله	
ای نفس بعین فریب کردی شستن زهن محال آمد		راهم زده ناشکیب کردی تر دامن من ز عیب کردی
	وله	
خدا خدایم از دست نفس آواره هزار فتنه و شر آفریده نفس است		دلم ز تیغ جفای وی است صیقل بشهرت آمده ابلیس بیچاره
	وله	
هر بدی تا که صبح یا شام است		کار این نفس بد سر انجام است

خاطر در تحريم كه چرا	مفت ابلهيس گشته بدنام است
چيست لا بد از براي ضبط دل	ترك لايعني و جمع و ربط دل
مرگ سه باشد سیه بر رخ و سفید	خاطر آید بدوش خط و دل
ندانی چيست اسرار شربت	ترا تعيلم به ترك طبيعت
چو عادت طبيعت رخت بندد	نقاب از چهره بردار و حقيقت
صورت نگار معنی هر صورت نکوت	صورت پرست مغر ز ناست غیر دوست
خاطر تعينات و اضافات گذرد	صورت نگار و صورت و صورت پرست
شامان كه بود جابه جهان الشيازا	جز حقی طبعی گماست در ویشازا
عالم به تفارق ار چه کشد بیگانه	عشق است با خلاص کش خوشازا
برگز او دیده نوحید بود	ذره ذره همه خورشید بود
شرط يك بينی نور مطلق	خاطر جذب و تانسید بود
يك نور مطلق است و نموده ارضا	يك حسن جلوه دار و دیر انداز
خاطر چه متهی یکی میشود همه	يك در همه نظر كن بگذار صد بهر

عادت طبیعت بود نفس ایضا
است بدوش آن راه تعینت بر و اسان
رباعی اگر که فری شوخ طبع است ایضا
مغر ز ما بر مقدار ایضا و در که در جمع
اول صورت نگار و صورت و صورت پرست
چو عادت طبیعت رخت بندد
نقاب از چهره بردار و حقیقت
صورت پرست مغر ز ناست غیر دوست
صورت نگار و صورت و صورت پرست
شامان كه بود جابه جهان الشيازا
عالم به تفارق ار چه کشد بیگانه
برگز او دیده نوحید بود
ذره ذره همه خورشید بود
شرط يك بينی نور مطلق
يك نور مطلق است و نموده ارضا
خاطر چه متهی یکی میشود همه
يك حسن جلوه دار و دیر انداز
يك در همه نظر كن بگذار صد بهر

میش آنگس که عارف حق شد	غیبت خلق کفر مطلق شد
کرد تنزیه نفس خود از عیب	خاطر این کفر او محقق شد
وله	
خاطر ایش بارگاه جلال	خوشر از عجز تو عبادت نیست
مومیای دل از شکسته دلی است	حق پستی بجز ندامت نیست
وله	
دانی که تن است جیفه خویش	دل نور بود لطیفه خویش
خاطر به همین کرامت و فضل	فرمود خدا خلیفه خویش
وله	
خاطر ادا نه تسبیح گردان دست	دل اگر ذاکر محنت عباد باشد
دست و هم گوش و زبان چشم بکار خود	تو بجان محمد باش سعاد باشد
وله	
در عبادت چو ترا حاضر و غایب	آن عبادت نبود لاهو بود کمال نیست
تا بجلی نشود قطع تعلق از دل	خاطر اوست این تبه ترا حاضر
وله	
دل همان به که همه و بهر آن توان	حاضر وقت بود اگر یزدان باشد
تا تکلف نرود حاضر و غایب	بی تکلف چو کند ذکر خدا آن باشد
وله	
از چه مطلوب هر کجا طلبی	توئی مطلوب خود کرا طلبی

بیت لای که بگوید خواهد
 که بگوید خواهد
 اندر دلی فتوی بین افی
 قیامت تا باریان خدایه
 در هیچ اول آنکس در
 مذبح عارف تو تو نفس
 خود کفر است چنانکه در کفر
 ترک میجهد نام ایدیل
 واجب از فتوی و دل
 میان لادم فی برین
 ام فاسد است
 نه فاسد است
 شرح این بابی
 متعلق به بند و دولت
 است شرح این بابی
 درین مختصر است
 خلاصه بگوید از عباد
 است چنانکه در عباد
 نیست اگر از حقیقت
 نیست از شری و تعویذ
 خود بخود که عبادت
 تعویذ خدا که عبادت
 و بی در نظر است
 و در درسی نظر
 و در درسی نظر
 و در درسی نظر
 و در درسی نظر

خاطر مفلسی تو گنج بجیب		سر بجیب آر گر خدا طلبی
	وله	
یا آنکی مرا ز من بستان		از کرم های خویشتن بستان
محویت بخش و بخودی افزا		و هم بسی و سومی ظن بستان
	وله	
ابلهای نیکه بی شعور اند		مفلسی را شقاوت انگارند
از سعادت کنند مال قیاس		هست بر عکس آنچه پندارند
	وله	
مفلسی کو خدا شناس بود		به ز منعم که تا سپاس بود
ز آنکه فارغ و نیست مفلس را		کم تعلق برین قیاس بود
	وله	
منعم حق شناس فارغ دل	چون منعم شود بهر که دایم بود بکناسی	کم بود بل ز صده هزار یکی
هر که دایم بود بکناسی		هست در پاک و انیش شکلی
	وله	
هر که دل بسته با خدا باشد		وار هیبه ز ما سوا باشد
خاطر انیت بخیر ز خدا		هر که از خویش آشنا باشد
	وله	
اجل قریب چو آمد کسی چه خواب کند		خوشا کسیکه بی زاوره شتاب کند
سفر ظفر بودار زاوره بود و خاطر		ولی سفر زنجی دست نه هر که کند

ول	ول	ول نگه دار خاطر از غیر خطر ماسوا زبت گمنیت
ول	ول	خطر غیر حق چه شرو چه خیر چه کنی خانه خدا را دیر <small>افعی ج ۱۲</small>
ول	ول	قصد تو ز عمل ضرور ترا ما بدین حصه ز اهدا شادیم
ول	ول	خط نفس است بقصور ترا دوست ما را بهشت و حور ترا
ول	ول	هر که اجز خدا طلب باشد از خدا جز خدا اگر طیبی
ول	ول	بند نفس بی ادب باشد وای خاطر ز تو عجب باشد
ول	ول	عیب خود و برغل نمانداری هر دو این فعل زشت و ناپسند
ول	ول	چشم بر عیب دیگران داری توبه کن خاطر این داری
ول	ول	فاعل فعل چون خدا باشد زشت و زیبا همه ز حکمت است
ول	ول	اعتراض تو ناروا باشد دخل بجا مکن خطا باشد
ول	ول	مراسله بخدمت مشفق مکر شاه باقی صفا محتوی است بر و پنجر باقی
ول	ول	جان باو خدای شاه باقی خاطر چشم گانم دل جو باقی
ول	ول	چنان است برای شاه باقی کس نیست سوا می شاه باقی

صد شکوه که گاه گاه باقی خاطر چه شدش خلاف عادت		بر من نکلند گناه باقی بیگانه دشمن است شاه باقی
	وله	
باقی ز سلف بود نشانی بیدل اگرش نگوئی خاطر		اوستاد سخن غنی ثانی دانم که هنوز می ندانی
	وله	
باقی که درین فن اوستاد است صد گونه هزار بار منت		اوداد معارفی که داد است برگردن خاطر مباد است
	وله	
باقی که بقای او فزون باد هر حرف طلسم گنج اسرار		نامه بجواب من فرستاد هر لفظ هزار عقده بکشد
	وله	
من شکر کنم زبان کشایم آئینه کنم رباعی چند		یک نغمه تازه می سرایم صد صورت خوب می نمایم
	وله	
ای دوست سخن هدا از کردی قربان حقایق تو جانم		افشای نهفته راز کردی خوش گفتی و سرفراز کردی
	وله	
گفتار تو طوطی شکر خاست		هر نکته درست هر سخن راست

لیکن دلمن درشت بخت است	سویان چه کند که سنگ خارا
	وله
یکدل که به پلویم نهادند	دوره برای وی کشاوند
یک راه حواس ظاهر آمد	دیگر ز برای خویش دادند
	وله
دل را که ز باطن است رای	سویش نشد اتفاقات گاهی
بر کار خود است راه ظاهر	بر حال خودم در پیغ و آبی
	وله
هر چپ ز زبان دراز داریم	هر نکته شکر را ز داریم
نگفتار صداع دار و آن به	خود را ز صداع باز داریم
	وله
از سیج بلند و حسن تمید	اسرار بلیغ و رمز توحید
کس بهره نیافت هیچ گونه	واصل بخدای خود نگزید
	وله
توحید که علمی است ایدل	زان کس بخدا نگشت واصل
توحید شهودی ارد و دست	واصل بحق است مرد کامل
	وله
این غره ما که عارفانیم	سر بسته هزار نکته دانیم
ناکرده عمل چه کار آید	صدرش سخن اگر خوانیم

چون نیست دمی فراغت دل	آخر چه کنیم خاک حاصل	وله
میکنش و صد آرزوی بیا	کیجان و هزار سوی مایل	
چون نفی کنیم هستی خویش	اثبات شود نه ارتش خویش	وله
لعنت بدو این چه هرزه کاریست	این بزل بودن ذکر و روش	
تا چند بقیل و قال باشیم	خوشر که رهین حال باشیم	وله
چون بدر شویم از سفرها	کا هیده چرا بلال باشیم	
سردره عاشقی بیازیم	دربو به جبهه ما گدازیم	وله
دانستن کیمیا غنا نیست	اکبر شویم و زرب سازیم	
این عمر چه اعتبار دارد	هر چند که صد بهار دارد	وله
سر سبزی باغ غم میبردند	گل دارد و نیز خار دارد	
برون ز سفر بود نگر تر	آئینه بجانب سکنه	وله
آئینه چو زنگ خورده باشد	بر روی منش زنند و بر سر	
		وله

آن به که کنیم آئینه صاف خواهی که شود زوده از رنگ	اول ز غبار زشت اوصاف ترین بهد مزین ز بود و خولان
در دل که تعلقات باشد آندل که تعلقی ندارد	از رنگ گنجایجات باشد البته ملک صفات باشد
چون ل شود از همه رنید خاطر چه جنون لب فرو	بر حسن از لکشای دیده تا چند شوی و هن در دیده
ای باقی من بهر نور من از روی هزار در و وحشت	خل کرم تو به سر من کردم همه عرض جوهر من
تو بر سر ساحلی غریقم نقصان مرا کمال دانند	تو بر دسلام من حرقیم گر چون تو بهر سرفیقم
چونکه اکثر قطعات در باعیات که قبل ازین بنوک قلم در آمده متفرق در هر ملک و دیار و در هر جام قوم است یا قشش ممکن نگردید هر چه بیست آمد و حالا حسب اتفاق بجزه تحریر در آمده محض چند رباعیات و قطعاً معدوده که شما آن همه بوزن مختلف بیکصد و پنجاه میسر شد بلا لحاظ طرز خاص منتخب شده حسن اختتام پذیرفت تا از من بچندان یادگار باشد و خوانندگان را که میل	

رکب اول غیرت کن دوم عصیت از طهور حق کن کنار غیرت مهوت شکل رنگارنگ صورت ناکونین فی الحقیقت جز وجودیست عالم حکمت عالم معنی تماشاگاه معنی آشناست حاضر این عالم ناسو جانی ناخوش است	۴۵ ورنه این قصر معارف بنا شکل شود محدد است انکو محض عصیت قابل شود نوزدات همین رت و شکال حاصل شود از نظر حریف غفلت غماز تو قوی ظاهر شود هر که شد صورت پرست از مستغنی غافل شود هر که بالا شد و بالا نیز شد واصل شود
--	---

غزل

شهنش آید در خانه ما عمارات دو عالم ساز کردی فدای دور تو باشم که کردی گنه گارم سیه کارم به بختی تمنای ظهور خویشتم کرد مبارک روز آن باشد که گرد بجز ترک اینت نیست خاطر	ننادی گنج در ویرانه ما گزیدی بهر خود کاشانه ما می وحدت درین پیما نه ما بحال خسته پیرانه ما ازین ایجاد ما جا نمانه ما بگر و شمع او به وانه ما علای این دل دیوانه ما
--	--

وله

رفت آن موسم شباب من شرمسارم میسر غفلت من نوم و یقظی بجز خیال نیست رفت در عشق ننگ و ناموسم	پیری افزود اضطراب من نیست جز خاشی جواب من عین بیداریت خواب من آتش تو بر و آب من
--	--

این بیت در بیان آنکه محض عصیت قابل شود
 نوزدات همین رت و شکال حاصل شود
 از نظر حریف غفلت غماز تو قوی ظاهر شود
 هر که شد صورت پرست از مستغنی غافل شود
 هر که بالا شد و بالا نیز شد واصل شود
 غایت در بیان آنکه محض عصیت قابل شود
 نوزدات همین رت و شکال حاصل شود
 از نظر حریف غفلت غماز تو قوی ظاهر شود
 هر که شد صورت پرست از مستغنی غافل شود
 هر که بالا شد و بالا نیز شد واصل شود
 غایت در بیان آنکه محض عصیت قابل شود
 نوزدات همین رت و شکال حاصل شود
 از نظر حریف غفلت غماز تو قوی ظاهر شود
 هر که شد صورت پرست از مستغنی غافل شود
 هر که بالا شد و بالا نیز شد واصل شود

شسته ام دست از مذاق زندگانی بجز عالم امکان بی جلون شد منظور تو گرچه اسبابی بهر کاری معین اند هر که علم آموخت اما از عمل محروم ماند این همه بهر شرف راز پنهان میسر	تکلی ز بهر غمت به از سر و دهنه ام هم ترا در بهر تعین جلون گردانسته ام در حقیقت من خدا را کار گردانسته ام جسم بی جان و درخت بی ثمر دانسته ام خاطر اچون رخ رده ام خون جگر دانسته ام
---	---

این چند ایات در رد کسانیکه در جوار رویت ذات مطلقه
گفتگو میباشند حسب وراثت و توحیدی بقدم آورده

ایات

حمد یزدانیکه ذاتش ظالم است اوست پیش چشم و چشم ماست که شدت پیدای بسط نور کرد چون رسد خورشید بر وسط سما هر که داند دیدنش در آئینه جان فدا بر شاه انس جان بود نکته های راه دین ترقیم کرد عارف حق بود کشف عقود نا رسیدی گر با ارشاد او اعتیاز حق و باطل کی شدی من بشکر این همه احسان او	ببندش هر کور دیدن ماست حیف باشد کوری مادر حضور خویش را از چشم ما ستور کرد میر و نو نور بصیر از چشم ما ببند آن خورشید را هر آئینه گردن ما زیر صد احسان بود و دیدن حق را بجا تسلیم کرد گفت ما را سر طلاق و قیود از زبان کاطین افراد او پیکر گل صاحب دل کی شدی جوهری آرم بدون از کان او
---	--

هست عرض عقاد خویشتن
 گرچه مادر انبستی زین راه نیست
 آنچه بشنیدم از باب کمال
 هر که گوید ذات حق را در جهان
 راه گم کرد است او در ابتدا
 من ز خود برگزنگفتم این سخن
 جمله اهل حق چنین فرموده اند
 چشم عرفان هر که را خوابیده نیست
 دیدن حق را در صورت گفته اند
 اولاً از عالم تنزیه او
 عالم تنزیه او ای ذی فنون
 چون درین عالم نه چون فی خلوت
 پس درین عالم زویدن برتر است
 رنگ بیند جسم بیند چشم سر
 عالم تشبیه باشد دومین
 چون ظهور ذات رب الجلال
 پس جمیع این قبوه جسم و جان
 ذات مطلق را بود همچو لباس
 دیده فکر را تو داری کن نگاه

پیش حق میان دار باب سخن
 جاہل بحکم و لم آگاه نیست
 ترجمانی میکنم از قیل و قال
 من چشمم سر بهی بمنم عیان
 دعوی او نیست جز جمل و عما
 شیخ اکبر گفت ما دی ز من
 خامه را در شرح آن فرموده اند
 سر انمعنی بر پوشیده نیست
 گوهر اسرار پنهان سفته اند
 دومی از صورت تشبیه او
 عالم اطلاق باشد بیچگون
 ویدنش از چشم سر بنگر که نیست
 گو کجا یار ای این چشم سر است
 نیست جسم و رنگ خلاق بشر
 این بود سر شکر ای حق گزین
 عالم کونیه باشد لا محال
 این تعین این تشکل این جهان
 معنی این صورت او کن قایل
 ذات مطلق را تعین جلوه گاه

بر چه بینی یا وجود هست یا قیود
 زین وجه باشد مشبه ذات رب
 چون کند عارف برین عالم نظر
 چون تعین رفت از چشم شهود
 اینچنین دیدن بود تشبیه
 اعنی مطلق بی تعقید در خفا
 هر که گوید بی تعین بی قیود
 یا غلط کرد است یا مستغرق است
 زانکه از چشمش تعین رخست
 نیست بروی اعتراض معتبر
 قول منصور از انا الحق همچنانست
 هر که این است چشم معرفت
 هر چه بیند هست گوید این حق است
 جز خدا بر گز نه بیند در جهان
 این مشبه ذات حق را دیدت
 هر که واقف شد حاصل عالم
 از خطاه محفوظ قول او بود
 دوستی فرمود کردم من قم
 لیک از توفیق نیروان گفته ام

پس خدا باشد وجود اشیا قیود
 گر چنین بیند کجا باشد عجب
 ذات حق بیند که آمد جلوه گر
 هر چه باقی ماند باشد آن وجود
 ورنه کی دیده شود تنزیه اد
 در تعقید دیدن مطلق روست
 ذات مطلق دیدم از چشم شهود
 هر چه مستغرق بگوید آن حق است
 هر چه بیند حق به بیند حق است
 زانکه شد آواز تعین بی خبر
 اهل حق را کی در بنی گمانت
 او خدا را بیند اندر هر صفت
 فعل دید و گفت فعل مطلق است
 هر چه بیند حق بود سر و نشان
 هر که میگوید منزله کردن است
 اعنی از اسرار توحید خدا
 گفته و اندگان نیکو بود
 من ندانم کردن این فن رقم
 گوهر دریای عرفان سفته ام

این همه اسم را کردم ظاهرش راست گزیده سی خطای کرده ام چون اجازت نیست از شرح بیفزایم خاطر خاموش عفو جرم خواه	می پسند و هر که باشد ماهرش رمز پنهان بر زبان آورده ام من بیانش کردم از وجه لطیف از خداوند و رسول دین پناه
---	--

بسم الله الذی لا موجود سواه

در بیان چشمه سار توحید ذکر عشق و محبت با رب
جلالت جلال و عظمت شانه

رباعی

در ذات تو بار باب خروچیر اند
هم بجز اینست در اندین حیرانی
بر لفظ وحدت همه سرگردانند
حیرانی شان اهل حقیقت مند

نام این رساله غایه المرام فی توحید رب الانام که قرار یافته بوجه نبوده است
بلکه وجوبیت لطیف و سببیت منیف چه مغز همه علوم و خلاصه همه معارف
توحید باری تعالی است بیست اگر چه لفظ و عبارت تمغز است که پوست بشکاف
اند و مغز است که نزول تمامی کتب آسمانی و بعثت جمیع انبیای رحمانی
و این بشود و غوغای زاهد و ملت و این همه تمهید قواعد شرایع و طریقت
بنابر تحقیق و برای ثبوت یک اسم توحید او تعالی است اگر توحید برست آید
خاصه شد با اشاعت و تواتر چه کند باطل توحید بکار گونی که خداوند

مکانه رایگانه دانی نه چنانکه ما هم دانیم که خدا نیست و نیست بلکه کافر هم کی می گوید
 غرض از یگانگی آنست که یگانگی را بشناسی که صفت چنان با وجود ثبوت یگانگی
 بخلیه نشسته و حده الوجود و آشنای یگانگی شوی و از یگانگی احتراف نامی انگاه شمی
 از علم توحید دانسته باشی هر چند مسئله و حده الوجود یعنی مسئله یگانگی و یگانگی که عبا
 از عینیت و غیریت است و در رساله اختصار که زبان اردو در رساله گذشته تالیف
 شده به تفصیل قریب الفهم برای عنوان نوشته ام این مسئله مشکله بن مسال
 اینجا نیز اندکی بطور مجمل و ایجاز می نگارم و در رباعیات و رساله تنزلات هم اشاراتی
 بدان مسئله رفته بدانکه بطور اختصار عینیت و غیریت را بسه قسم بیان کرده می شود

قسم اول در زید و اعضای زید و آب و دریا و یخ و موج و جواب -

و ذهاب و سوار - و چوب و سریر - و غیر آنها درین قسم عینیت حقیقی لغوی و

غیریت مجازی بوده است زیرا که زید و اعضای زید عین یکدیگر اند از کلامی

وجه غیریت نیست مگر از حیثیت اضافت و نام غیر توان گفت اینقدر که

غیریت برای نام است غیریت مجازی گفته اند چرا که در حقیقت عین یکدیگر اند

در خدا و خلق خدا این عینیت که مذکور شده مستحق ثبات نیست زیرا که اگر چند

عینیت اعتقاد کرده شود عین دورب واحد حقیقی میگیرد و از هیچ وجه فرق و جدائی

و غیریت حقیقی در میان نمی باشد این خود باطل است عابد و معبود و رازق و

مرزوق خالق و مخلوق ساجد و مسجود ذات خدا شدن لازم می آید نفوذ بالله

منها - کدامی عاقل باور نخواهد کرد بلکه نزد کتب سماوی و رسال رسال و وضع

شراعی و تمهید او امر و نواهی همه بی اصل و محل تصوریده خواهد شد عاقلانند

من هذه الاعتقاد الباطلة وازندقة الملاحدة اما در كلام بعض عرفای کامل
 و محققین صاحب دل تشبیهات و تشبیحات آب یخ و دریا و حباب غیر ما که آمده و حجب
 من الوجوه می باشد من کل الوجوه زیرا که آب و یخ و دریا و حباب با هم شمی و مانند
 فقط از روی صورت و شکل جدا چه آب و یخ و دریا و حباب جلایک آب است
 و صورت هر یکی دیگر است و این فرق که در میان هر یکی یافته میشود و از این غیرت
 مجازی می نامند چه که اگر گوی آب بیا کسی یخ نخواهد آورد پس از روی
 شکل و صورت آب است یخ یخ هر چند این فرق مجازی است نزد ارباب
 علم بیان برای تشبیه در مشبه و مشبه به اشتراک یک صفت کافی است پس عرفای
 بلحاظ مسلمات ارباب علم بیان برای تشبیه و تمثیل بعضی وقت کافی شمرده اند
 ورنه بلحاظ مسلمات محققین علم توحید البته ناجواز بلکه باطل است اینهم دانستی است
 که مسلمات علم بیان را هم اعتبار است چه اکثر در قرآن مجید تشبیحات و تمثیلات وارد
 شده از انجمله است مثل نوره کمشکوة فیها مضباح و غیره نیز نیکو ظاهر است که
 دست را با قدرت تشبیه میشود برای آنکه همه کار از قدرت بنظرموری رسد و
 هم همه کار میکنند آنکه قدرت هم ساعد و باز و پنجه و انگشتان داشته باشد ازینجا
 که در میان دوستی اگر اشتراک یک صفت یافته شود برای تشبیه کافیست چونکه بجا
 و وجود یخ و حباب و موج از ذات است و بقاء وجود مخلوقات از ذات پاک الهی
 پس برای تشبیه همین قدر کافی دانستند فقط **فاندره** پس تحقیق شد که از روی
 مسلمات ارباب توحید در عید و رب مثل آب و حباب و موج عنایت حقیقی نوعی
 جایز نیست در میان اینها غیرت مجازی که است آن هم لایق تشبیه حباب است

نیست اگر چه ملجاط و جومات که بالا مفصل و مدلل ذکر رفته جواز یافته میشود
 اما مقام نازک است اگر مبتدی یا سامع که از جمیع مراتب تشبیهات واقف
 نباشد گمان کند که ذات خدا مثل دریاست ماهمه مثل امواج درین مثل قیامت
 همیشه اگر کسی آن موج را از دریا بیرون انداخت اعنی آنقدر آب که بشکل موج
 نمودار شده بود بچستی بدو دست گرفته از دریا بیرون آورد پس بخور بدان که
 یکچرخ و قلیل از ذات دریا جدا شده بیرون آمد که موج فی الحقیقت آب بود چون
 موج را در دست گرفت شکل موج زایل شده اندک آب دریا بیرون افتاد
 گویا آنقدر آب از دریا کم شده پس اگر ذات الهی را دریا مخلوقات را موج حساب
 تصور کنند از نابودن مخلوقی در ذات الهی نقصان آید بن لازم گردید نفوذ باشد
 پس این لحاظات را باب تصوف زیاده تر و فراوان تر مد نظر داشته اند درین امر
 سعی با وجودهای بلوغ بکار برده چنانچه از بیان آینده واضح خواهد شد فقط
قسم شانی در بنجار و سریر - کوزه و کوزه گر و زرگر و سوار - غیرت حقیقی لغوی
 است و عینیت در اینها مجازی - بدانکه عینیت حقیقی آن باشد که بود و وجود
 یکی بر دیگری موقوف باشد و آن هر دو شئی عین یکدیگر باشند مثل آب و حباب
 اما اگر بنجار میرد سریر باقی ماند هستی و بقای کوزه برستی و
 بقای کوزه گر موقوف نیست وجود سوار بر زندگی زرگر مختصر نیست اگر زرگر
 بمیرد و خاک شود سوار ساخته او همچنان بجال خود خواهد ماند پس درینا غیرت
 حقیقی لغوی به ثبوت میرسد و عینیت مجازی بوجوبی میباشد که اصلیت ندارد
 اینقدر غیرت قوی و آنچنان عینیت ضعیف و بی اصل در میان عبد و رب

نبوده است بلکه از مسلمات و معتقدات مومنان صوفیه نیست و نخواهد بود اعتبار
 و مسلمات این قوم قدس سرهم در قسم ثالث مرقوم میشود **قسم ثالث**
 در ظل و ذی ظل و در شخص و عکس بحیث حقیقی اصطلاحی است و هم غیر حقیقی
 اصطلاحی آن هم بوجهی درست است اینهم بوجهی راست اینچنین تشبیحات و تشبیهات
 هم محض برای تفهیم مراتب بحیثیت و غیرت در میان خالق و مخلوق مراد و مختار عرفا
 کاملین و فضلاء محققین بوده است زیرا که تا آنکه در محسوسات چیز را مشبه بنگردانند
 تشبیه معقولات و شوار این مقام قدس الهی از معقولات نیز در گذشته بکشفیات
 میرسد پس تشبیه کامل متخیل نمیکرد و با وجود آن تشبیه ظل و ذی ظل و شخص و عکس بسیار
 پسندیده قریب الفهم قلیل القباحات بسیار و بی شمار مربوط بوده است اینجا غور باید
 کرد که شخص واحد است بجای خود قائم است اما در مقامات متعدد و پس پیش
 نزدیک و نزدیک در هر آئینه عکس او نمودار میشود عکس نمی جنبند تا شخص نه جنبند هر فعل
 که از عکس بوقوع برسد آن همه فعل شخص بوده است اگر شخص از مقابل آئینه روی
 گردد آن عکس باقی ماند در حال فانی و منعدم گردد اگر عکس را بینی در شخص و عکس فرق
 نخواهی کرد بعینه هر دو را یکی خواهی یافت گویا شخص بجای دیگر ظهور کرده است
 نظر بانیمه و جومات و لحاظات مذکوره در میان شخص و عکس بحیث حقیقی
 اصطلاحی که میگویند از اینجا است لطوف آن که درین خبر و غیرت هم ثابت است
 اسباب غیرت همینکه شخص را وحدت است عکس را کثرت اگر آئینه خرد است عکس
 به بیثیت خرد نمودار شود اگر آئینه کلان است عکس کلان اگر آئینه مثل شمشیر و شیشه و غیره
 دراز است عکس هم دراز اگر پهن است عکس هم پهن اگر آئینه را صد پاره کنی

در هر پاره همو نصورت نمودار گردد شخص واحد بجای خود برقرار سوامی آن اگر رنگ
 آئینه سرخ و سیاه و زرد و سبز باشد صورت نیز به همان رنگ مینماید اگر آئینه نقره
 باشد مثلاً در آب نجس عکس کسی افتد اثر نجاست بدان شخص نمیرسد و در طهارت
 شخص کلام نیست بسبب آئینه عکس راجحت و فوق پیش پس است و در و زرد
 توان گفت شخص ازین همه مبر بجای خود بجای خود دست ازین همه وجوئات که بیان
 در شخص و عکس غیرت حقیقی اصطلاحی متحقق شده پس بهین سوال است نسبت ظل با
 ذی ظل عینی در سایه و در کسیه سایه او بر زمین افتد عینیت حقیقی اصطلاحی و غیرت
 حقیقی اصطلاحی هر دو برابر ثابت میشود مگر اینهم دانسته باش که دو صفت
 که باهم معنی لغوی داشته باشند در شی واحد جمع نمی شوند مثلاً شخصی را گوی که این
 مرده است و هم زنده اگر لفظ مرگی و زندگی را معنی لغوی اراده کرده باشی تا جائی
 بلکه کلام لغوی خطاست زیرا که شخص واحد مرده هم زنده چگونه خواهد بود الضدان
 لا یجتمعا انی نجاست البته دو ضد جمع نمی توانند شد اگر شخص واحد را بوجبی مرده
 بوجه دیگر زنده گویی این معنی حقیقی لغوی نخواهد بود بلکه حقیقی اصطلاحی توان گفت
 و این جایز است مثلاً شخصی را که مرض سکنه باشد اگر او را بینی و گویی که مرده است
 زیرا که بحسب سحریت است از آثار زندگی هیچک در و ظاهر نیست چون میت
 افتاده است هم اعدا زنده گویی چه که از دلایل فن طب معلوم بلکه تعیین شد
 که مسکوت بعد چند ساعت بعلاج یا بلا علاج بجای زندگی می آید همین که در لفظ
 متضاده در حق یک شخص گفتی هر دو جواز آمد کسی را بران مجال اعتراض نمائند
 پس در باب حقیقت عینیت و غیرت اینا معنی لغوی که بر معنی و خارج قاطع باشد

اجتماع هر دو در شئی واحد جایز نداشته اند فی الواقع لایحوز اما از روی معنی اصطلاحی
 جایز است زیرا که اصطلاح هر قوم دیگری باشد پس این همه محض مجرور رفع شبهات است
 بر بسط و تفصیل بیان کردم هرگز از این بیان رفع شکوک و حصول تشفی نشود برای من
 و عای استغفار کنندانه قریب محیب باز آدمم بر بیان خود امی طالب بدانکه در خالق
 و مخلوق برای تفهیم اگر چنین معنیت و غیریت اصطلاحی مثلاً بیان نمایند قباحست
 و گرنه در حقیقت این نسبت حق سبحانه تعالی شایسته مجهول الکیفیت است جز خدا کسی که ای
 نمیداند بعض اهل ظواهر در خالق و مخلوق غیریت حقیقی لغوی مثل غیریت کوزه و کوزه
 و غیره بیان می نمایند و عنیت را انکار کنند - بعض ملاحد همه را عین خدا میگویند
 عنیت مثل زید و اعضای زید اعتقاد دارند غیریت بی اصل میدانند این هر دو
 عقیده ناجواز هر که اعتقاد فرقه اول دارد از وصول بدرجه کمال ایمان محروم
 ماند و اعتقاد کرده دوم از دایره ایمان اسلام بدرگرداند ازین همه تحریرات
 ما حاصل مدعا همینکه بطریق ذوق و وجدان محققین موحدین ذات سبحانه تعالی
 از روی وجود و ظهور عین همه مخلوقاتست زیرا که در حقیقت وجود واحد است
 تعدد نیست و از روی تعین و تقید و تشکل و احکام نقص و نوال غیر همه چرا که
 ذات او از همه نقص و نوال و جمیع عیوب مبرا است پس عنیت و غیریت هر دو براه
 مستحق است چنانچه مرج البحرین ملتقیان منہما برنخ لایمغیان همه بمعنی است جامی
 سبقرماید قدس سره نیست از روی تعین همه غیر است نه عین که از روی تحقیق
 همه عین است نه غیر که خدا یا تعالی توفیق دهد که همین عقیده صحیح است **فائده دیگر**
 در وجه تشبیه ساله مسیحی بنایه المرام گفته آدمم که اصل مرام توحید است اینجا نکته لطیف

باقی مانده است بدانکه اکثر عشق از توحید خیر و گاهی توحید را عشق بر انگیزد و ازین
 روشن تر بگویم بشنو که چون از روی علم و عرفان مراتب توحید آبی مشبوت رسید
 از مشاهد کمالات وحدت و جلالات توحید واحد حقیقی و بذریعہ کار و اشغال
 مقرر یک انگور در دل پیدا شود رفته رفته آتش گردد و جنبش این شوق ابتدای عشقت
 آخر همون عشق بحال رسد مثل شرار یک از سی و جہد بضر ب سنگ و آہن بر جہد
 و از افروختن آتش گردد ہر گونہ علم و عرفان و ریاضت و مجاہدت و اذکار و اشغال
 کہ مقرر و معین شدہ نتیجہ اش ہمین عشق و محبت است کہ در دل آدمی پیدا میشود
 و بسعادت آخرت می رساند بدون عشق و محبت هیچکس بحق نہ رسید و دولت
 وصال و قرب و مرتبہ ولایت حاصل نہ کرد پس از اینجا است کہ گفتم عشق از توحید خیر
 چہ کہ اول توحید بعد از ان عشق ظاہر گردید فقط قسم دوم توحید را کہ عشق
 بر انگیزد و امر است عجیب و عطائست غریب کہ ہمیش کسی کمند اندان اینکہ یک
 انگور است کہ بی سابقہ نسبت بلا وجہ ظاہر از عالم غیب در دل بندہ خودی اندازند
 و از ہوای عنایت ازلی خود بخود روز بروز می افروزند پس چون این آتش در دل
 بندہ مشتعل گردد و محبوب ازلی را بسواسطہ بلا سبب دوست دارد و بخیال از یکہ چاہد
 دارد و زیرا کہ این محبت بی ساختہ از باطن طبیعت برخاستہ است عطائی غیبی است
 چون این محبت و عشق پختہ و قوی گردد در دلش مساوی محبوب بیچ با ماند رفته
 محویت دست دہد از خود و از غیر خود بخیال گردد ہر زانی داند محبوبیہ خود را باقی
 انانیلی گفتن مجنون از اینجا است کہ اول عشق لیلی در دل مجنون جا کرد بعد از ان
 او را در لیلی فنا کردہ و در حلت لیلی بران آورد کہ انانیلی گوید العشق نار اللہ بحرق

ماسوی الله صادق آید چون این دولت حاصل گردد خود توحید محبوب به ثبوت
 میرسد در نظر عاشق جز معشوق هیچ شئی نماند پس توحید این باشد و ذکر الله
 یوتیه من ایشاء اللهم از قنی هذا النعمه پس ازین تمهید بر تو واضح شد که اول عشق
 و محبت در دل بنده از غیب می افتد بوسیله آن توحید حقیقی بر تو اندازد و به جا
 ابدی میرساند از بنیاد روشن گردید که حضرت عشق را جناب عالیت و پایگاه بلند
 نظر کن مشاهد حسن ازل عشق است و واسطه ظهور خدای عزوجل مشقت اگر عشق
 نبودی کثر حقیقی مخفی بودی نیز دانسته باش که این انگرد در باطن هر فرد بشر بالقوه
 و دلالت نماده اند شرف بشر بر سایر مخلوقات بنا بر همین است اما فرق آن در سه
 مرتبه بیان کرده میشود مثلاً یکی را از سعی و مشقت آن انگرد از قوه بغض آمده آتش
 گردد و دیگری را بدون سعی بلا مشقت از فضل غنی بغض می آید سوز گردد
 با وجود محنت و مشقت و سعی با شری از ان پیدایم گردد و از قوی بغض نمی آید
 حقیقت این حوصله متفاوت جز خدا پر کسی ظاهر نیست کسانی را که بغض میرسد هر یک
 آن هم متفاوت می باشد مثلاً در دل یکی آنقدر آتش پدید آید که فایده حرارت
 آن ذرات آنکس میرسد و سینه دیگری را آید از ان باشد که باور سیده بدیگران که
 با او قریب باشند سراسیمه اند در باطن کسی آنقدر آتش ظهور کند که شدت حرارتش
 با او و نزدیکان و دوران هم اثر کند و از دوری بعضی باین کثرت آتش افزوده گردد
 که اگر تواند جهانی بسوزد پس از آسمان را بیک آتش تهاش خاکستر گرداند پس تفاوت
 مراتب عشق از فرش تا عرش است و الله اعلم بحقیقه قائده چون بیان عشق
 و محبت را بر میر و یاری طبیعت جویند و منبره نامی علامه شوق خرد و شهید بی خنیا

لوالی چند ابیات عاشقانه از قمر دل بر ساحل زبان افتاد خامه هر کج لبک
تحریر در کشیده تاسامین را که ازین سعادت نصیبی داشته باشند علاوتی و لذتی
حاصل شود و الا فلا - زیرا که قدر آب تشنه داند قدر آفتاب حر با بلیت
ای تشنه بیا که آب اینجاست که حر با بگر آفتاب اینجاست که وی بنده

بسم الله الذی قال کجیم و کجونه

نامۀ سر عشق آغاز است	ملهم غیب نغمه پرداز است
من نگویم کنون بیان عشق	وصف عشقت از زبان عشق
عشق آتش زد و بجان آمد	شد زبان شعله در بیان آمد
نیست جز عشق کار و بار همه	هست عشق آفریدگار همه
هر چه بینی ز عشق غالی نیست	هر چه بی اوست جز خیالی نیست
من و تو سر کشیده عشقییم	بنده آفریده عشقییم
این گل عشق نو دمیده نیست	حب ذاتی است آفریده نیست
عشق جو شید شد ظهور خدا	پرده از رخ کشید نور خدا
کی توانی شناختن آنرا	نیست در محفلش گذر جانرا
بی نشانی نشان عشق آمد	لامکانی مکان عشق آمد
لامکان آشیان و عنقا عشق	سوی کون و مکان و دریا عشق
عشق دین است عشق ایمان است	هر که عشق نیست حیوان است
عشق سلطان ارجمند است	درة التاج سر بلند است
دل که از عشق بی نصیب بود	مروه ناگفتش عجیب بود

<p>حضرت عشق زو محنت رهم شعله زو سر کشید گشت عیان روز و شب جستجوی آن دارم همه در و مراست در مانم مایه اعتبار من عشقت از ازل سر نوشت من عشقت خاک و بلیر اوست افسر من مغز و استخوان من عشقت</p>	<p>حال خود را چه خاک شرح دهم در دلم بود انگریز پنهان هنگی گفتگوی آن دارم نیست بی او تسلی جانم کار من عشق و بار من عشق است طینت من سرشت من عشقت عشق پیغمبر است و رهبر من زنده باشم که جان من عشقت</p>
--	--

خطاب با حضرت عشق

<p>سر زده چشم خاک پای تو باد بزنگاه وجود نور گرفت در رگ و ریشه ام گذر داری با همه سوز و ساز دارم عرض دل بتو بسته ام اسپر شدم دست من گیر و دستگیری کن کن حایل بگردن من دست که نماند خودی من اصلا کن غذای سگان کوی خورش خود تو باش و مرا ز خویش بمان</p>	<p>ای بی جان من فدای تو باد جسم و جانم ز تو ظهور گرفت در دل و جان من اثر داری با کمال نیاز دارم عرض چون جوانی گذشت پیر شدم رحم بر حال ضعیف و پیری کن چیز و دست است عقل بشکن دست آنچنان بر دلم کن استیلا خون من ریزای جبارت کیش تو بیا و مرا ز من بستان</p>
--	--

<p> یکم نظر کن بجاالت زارم سرخاک ورت نهادم من تالاب گور باشش همراهم عیش و فرزندگی من از توست نیست مقصود و مدعای دلی رهبر و رهنمای من باشی تا طلب کرده زاده و راحله با گوی سبقت ز میشم خواهم </p>	<p> تا یکی انتظار تو دارم تا بدین جسم خاک اوم من من بصدعجز از تو می خواهم بعد هم زندگی من از توست جز لقای حبیب لم یزلی تو اگر میشوای من باشی طی کنم صد هزار مرحله با ره بمقصود خویش خواهم </p>
<p> خانه لست خانه دل من مردن از دست غیرت نیست خون من بر سگان توست حلال پرترازمی هزار چند است زندگانی جاودان یابد شور و دیوانگی شیر بود زمین سعادت مر ایشارت کن عرش زیر پناه تو باشد عقل کل شد قلم کبان ترا هر چه خواهی همان توانی کرد </p>	<p> ای پیامر جا بمنزل من خون من ریخته بر تو نیست چه درنگ است ای خسته خصما آب تیغ تو آب حیوانست کشته تو هزار جان یابد جذبه حق تراوزیر بود هر دو را سوی من ایشارت کن فیض در یک نگاه تو باشد کعبه شک است آستان ترا آشکار و نهان توانی کرد </p>

<p> کشور فقر تحت گاهم گن سرحد ملکم از نگو فانی تاج من ترک احتیاج کنی خلعت فاخره ز عریانی دامنش پاک استین کوناه بر درم سکه داغ دل باشد زان لولای من ار جند شود ترک سامان بجانسانانی جوع و فاقه غذای من باشد محو باشم بجزرت باری خیمه بیرون زنند از لمن دایره می شود تمام اینجا اونماند همه خدا باشد </p>	<p> ای شهنشاه بادشاهم کن باشد آزادگی و خوش حالی سر بلندی من ز تیج کنی زبید از لطف گر پوشانی باشدش تار و پود ترک جابه گنج خاطر فراغ دل باشد همت من چنان بلند شود متعین شود باسانی خوان نعمت غنای من باشد با چنین دولت و جهان داری ما سوای خدا چه نوچه کهن چون بمرکز رسد مقام اینجا با خدا خاطر آشنا باشد </p>
---	--

دانسته باش هر که در راه خدا اراده سلوک دارد باید که اول توبه را سازد کند
ای طالب خدا توبه را سرسری مینگار اگر توبه تو تمام شد کار تو تمام شد
تا توبه درست نشد کدامی کار دین درست نشد توبه برگردیدن دل است
از همه نا بشاید شکیه که مانع راه خدا باشد چه موانع ظاهری چه باطنی همه را توبه
ناگزیر است پس هرگز آتش طلب الهی دلت سوخت توبه را بر خود فرض گردانید
احمل توبه از گنجان ظاهری و معاصی شریعت است بعد از این توبه باز اخلا

و همیشه اوصاف رزیده و علایق باطنی سپهر ازان از غفلت و تعطیل اوقات از
 ذکر و فکر دوام چنین مییابن این اشغال جمعیت باطن در یافتن از عالم غیبی
 برآینه دلش یافت که تعبیر ازان عشق و محبت باشد پس گل دیگر شکفتن کارش
 رنگ دیگر گرفت طالب از وجود و بود خود توبه که چون فرض خود گرداند و از
 ماسوی الله که بختن و پیریزیدن واجب لازم از اینجا واضح شد که توبه هر وقت
 در همه حال فرضست مبتدی را از گناه است منتی را از خود مکتومه هر چند از شایسته
 نفس بد فرما توبه شکسته شود ازین خوف شکسته دلی را وسیله گرداند که خود توبه است
 باز توبه کند اگر صد بار نفس شکند توبه هر بار در بستن آن ساعی باش مغلوب نفس شود
 که کافر حلیه جوهر فریب بروی کار آرد از سنگستگی توبه تر از سر و دل گرداند مایوس
 از رحمت الهی محروم دارد و باید که توحیل المتین سبقت رحمتی علی غضبی را از دست
 در دلوالتاب من الذنب لمن لا ذنب له چاکن بکشش و کوشش کاروان توبه باز
 قعر چاه معصیت و گمراهی بدرائی و در مضر فضل و عنایت مانند یوسف برجنگا
 رحمت الهی جلوه افروز شوی قصه این مختصر گفتم جمیع مراتب توبه در خدمت
 پیر روشن ضمیر است شود اول دولت طلب بدست آید و خود را بدست
 کامل بسیار طیب روحانیت مرض توبه نید علاج فرماید اگر صحت و دولت داری
 چون و چرا ممکن و آرومی که تلخ باشد بطوع و رغبت بخور پیریز که فرماید هر چند از
 مرغوبات باشد بر خود حرام گردان انشاء الله تعالی دولت بهجت نصیب گردد
 و با عی بیمار که عقل و هوش دارد و خود را طیب می سپارد و ذکر گرفته او
 کند همه کار و دولت ز شفا بدست آرد و بعد ازین در سلب که مختصری بر نگارم

بیان توبه نیز بشمول آن بر تو مبرهن می تواند شد فقط

رساله توحید

بسم الله لا اله الا هو لا شريك له محمد بن محمد

<p>ای بنامت خجسته نامه من حمد پاک تو بر زبان من است جسم و جانم تمام داده است داده عقل نکته اندیشم جمله از لطف خود عطا کردی از برای ظهور ذات خویش حکمت بالغه عیان کردی جلوه کردی به پرده و گران خواستی خویش را عیان کردن آینه ممکنات را کردی با همه عقل و هوش حیرانم من بذات تو میخورم گوشت آتش عشق در دلم افروز</p>	<p>سر بلند از سجود خامه من ذکر نام تو قوت جان من است چشم و گوش و زبان و دست هست کردی ز هستی خویشم از عطای خود آشنای کردی و ز پی جلوه صفات خویش ظاهر انام این و آن کردی ای فدای تو من و جمله جهان غیریت را هم امتحان کردن عکس انداز ذات را کردی جز که هستی ترا نمی دانم عقل در ذات تست در صند خرمن هستی ام تمام لبون</p>
---	---

سبب تالیف

رفت از عمر من گرانمایه
 نابه پناه رایگانمایه

این که هستی تو را بهشت است در
 وجود تو خجسته نامه من
 آن درخت تو عقل را
 راه نیست از لطف

نادم از عمر رفته خویش
 اشک حسرت ز چشم ناشادم
 عمر چون رفت یاس کیش آمد
 دست در دامن سخن زده ام
 بحث و حدیث که بهر ذات بود
 هفت گانه مراتبات وجود
 بعد از آن بهر طالبان خدا
 شرح از وحدۃ الوجود کنم
 هر دو را یک بیان کنم اکنون
 با امید آنکه این دو متعال
 تا بدین حیل جرم من نبخشند
 از رسول خدا مدد جویم
 مگر تصوف خلاف شرع نبی است
 بشنوا من بغم سنجیده
 ذات حق را دو اعتبار دهند
 هر یکی را بیان کنم تفصیل

چونکه سر پای رفتم و شدم
 کاروان کاروان فرستادم
 سینه از فکر موت ریش آمد
 کوس توحید ذوالمنن زده ام
 مختصر به تنزلات بود
 مجله به تو میکنم مشهور
 کنم اسرار وحدتش پیدار
 ذکر از وحدۃ الشهود کنم
 تنوع لفظی بود نه دیگرگون
 از ره فضل و از کمال نوال
 جرم هر تازه و کهن بخشم
 مختصر شرح آن همه گویم
 محض الحاد و کفر بی ادبیت
 سخن راست و پسندیده
 باطن و ظاهرش قرار دهند
 بکمال وضوح و طرز جمیل

در بیان ذات تعالی شانه باعتبار باطن که مرتبه لائقیت

باطن ذات را تین نیست
 ذات بحت و وجود مطلق هم
 لا تعین که گفته اند همی است
 غیب مطلق نموده اند رقم

همچنین نامافزون باشد
الغرض ذات مطلق بی چون
از جمیع قیود پاک بود
هر صفات و نفوت رب جهان
کنه آن جز خدا نیست مانند
اندرین ره ملک نمی پونید
گرچه از عقل و نقل راه روند
دانش آن را که اندکی باشد
گرتر از روشن است فهم و قیاس
ذات غیر وجود نیست یکی است
ذات باطن وجود باطن دان
بحر چون ناگهان بجوش آید
هر چه در خود بود بر اندازد
نام این مرتبه ظهور بود

از قیاس و گمان بردن باشد
اندرین مرتبه که هست بطون
از سمات شهود پاک بود
بود در تخم چون درخت نهان
عقل اینجا فرس نمی راند
ما عرفناک انبیا گویند
قایم استیش خد و رشوند
در وجودش کجا شکلی باشد
پس تراوف وجود و ذات
مرد تحقیق را چه جامی شکلی است
بحر شرف است لیک ساکنان
کف و موج آید و خروش آید
بیدر پیانه گوهر اندازد
شرح آن کرد غم ضرر بود

شرح ظاهر وجود تعالی شانه که مرتبه تعین آن و منزلت آن

باطن ذات را بیان کردم
ظاهر ذات را بیان بشنو
ذات بختیکه گنج پنهان بود
یافت خود را بوصف اجمالی

بعض اسرار آن عیان کردم
بسط خواهد بگویش چنان بشنو
ناگهان خواهش ظهور نمود
از همه نقص و عیب تالی

هر که بر خویشتن نظر بکند
 ذات خود را چو دید گفت انا
 با وجود ظهور باطن ذات
 علم آنجا محاط در ذات است
 ذات باطن بسوی علم آمد
 هر که کرده عقود عرفان خل
 نام این مرتبه بود و بید
 داند او هر که را یقین باشد
 هست دنیا ظهور نزد کس
 ابتدای تجلی ذات است
 هر که شد عروج از پستی
 این تعین که وحدتش اتم است
 سیر از باب کشف تا اینجا است
 گر که پیمیر بود و گر مرسل
 نیست بالا ازین مقام گذر
 فکر را چنان گذر محال بود
 تا تعین نباشد ای دانا
 پس تعین که شرط معرفت است
 بهر که سه بی سکوت بشنا بیم

بر زبانش انا گذر کند
 شک در اینجا نیاید و دانا
 همچنان هست برقرار و ثبات
 لیک اینجا محیط بر ذات است
 این تعین ز روی علم آمد
 گفت این را تعین اول
 وحدت و هم حقیقت احمد
 مبدء کائنات این باشد
 زین مقام است شور ما و من
 انتهای همه مقامات است
 تا اینجا رسد بلا هستی
 حد معراج سید الامم است
 هر که بالا کند خیال خطاست
 یا ملک باشد از صف اول
 فکر می لرزد از کمال خطر
 جز خدا گو کرا محال بود
 عقل آنجا نمیرسد اصلا
 گو کجا در مقام احدیت است
 زین طرکاه روی برتابیم

یعنی در عالم غیبی
 و فناء ذات آنجا

بیان تعیین ثانی که منزل ثانی نیز همین است

ماند باقی مفصل علمی	شد تعیین چه مجمل علمی
فهم نغز آرزو بهر نغز سخن	شرح آن نیز گوش کن از من
میل فرمود جانب تفصیل	بعد از آن علم پاک رب علین
یافت تفصیل آن بهر خط کمال	آنچه پوشیده بود در اجمال
دید از جلگی شیون صفات	ذات از روی علم اندر ذات
عرش و تحت الثری و بینهما	جمله اسما مظهر اسما
ذره ذره زکات ثبات بهم	از ملایک و جن انسان بهم
جمله از خیر و شر عیان دانست	قابلیات این و آن دانست
کفر و اسلام و طاعت و نسیان	هر چه آید بعرضه امکان
صحت و علت و دود و الم	حال فقر و غنا و شادی و غم
در حیات و ممات خواهد شد	هر چه در کائنات خواهد شد
گفت عارف تعیین ثانی	نام این مرتبه اگر دانی
ما سوارا هنوز هستی نیست	این درجه تعیین علمیت
گل ز باغ بیان من چیدی	حال دو مرتبه که بشنیدی
هیچ جز علم حق نگشت عیان	نیست غیر از ظهور علم در آن
در نه نقصان رسد بذات و صفات	از ازل ثابت اند معلومات
گوچه نقصان بوحده تی دارد	گرچه معلوم کثرتی دارد
وحده لا شریک لاریب است	ذات پاکش بر بی زبر و است

<p>علم با ذات عین ذات وی است اگر تو گوئی صفات غیر ذات آفتابست قرص نورانی اگر چه لفظاً جدا بودند جزا است پس همین گونه علم و معلومات ورنه لازم شود مخلوقی علم جمله دانسته بود حضرت ذات هست اعیان ثابت نامش این قدیم است حادثش مشر خواست تکوین جسم و هم جزا اول اجمال و بعد پس تفصیل همچنانست ذات پاک که بود و هم راه بدل مده دانا مثل اعیان ثابت به قیاس</p>	<p>متحد ذات با صفات وی است ذات را نقص میرسد بهما نور را غیر او چرا دانست همچنان ان صفات و ذات است عین یکدیگر اند بی شبها عیب و نقصان رسد نبوی علم از جمیع وجوه و جمله جبات ماسوی الله شده است انجاش بود در ذات مثل تخم و شجر کرد در وی نظر بدید آن را گو گجاست تغیر و تبدیل هیچگونه تغیری نه نمود هست الان حق کما کان نقش در ذهن نقش شدن</p>
---	---

بیان عالم ارواح که تعین عینی و تنزلی است

<p>بعد از پیش تعین عینی است از تجلی خارجی ارواح جمله بی ماده جواهر پاک عقل کل نفس کل ملائک هم</p>	<p>اعنی در خارج است علمی است در وجود آمدند بی اشباح بهره و راز تعقل و ادراک جمله ارواح دان چو لوح و قلم</p>
--	--

بیان اجسام که مرتبه سوم از تعین معنی و منزل خانامیه میشود

<p>مادی هم کسب و اقسام عرض و طول از پی قیام بود جسم جامه پی مثال شناس شرح این قصه بوده است و راز یک نظیر شن شنو ز نیکو قسم عکس از مبطشت آب فتد تا بدین نکته را بخاطر دار هر چه به جسم میشود صادر غافل از وی مباش در هر حال واسطه گر چه در میان چند است فعل تا از خدا به پنداری خامه از هیبت مقام استوار است کافی عقاید اسلام</p>	<p>پنجین منزل اجسام وصف آن خرق و التیام بود روح راشد مثال همچو لباس تهه بهته گفته اند مثل پیاز فیض باطن که میرسد به جسم نور در مه ز آفتاب فستد نور از طشت آب بر دیوار جنبش باطنست یا ظا هر جمله باشد و بارگاه جلال فعل تو فعل آن خداوند است از نظر واسطه چه برداری رفته رفته بجزو قدر افتاد ای مقام است پای لغز غلام</p>
--	--

در بیان انسان که مرتبه چهارم تعین معنی و منزل ششم است

<p>جامع هر مراتبات صفات آخرین منزلات بشهر شد طلسم کنوز سرنیان ذوات را مظهر را تم آمد</p>	<p>حاصل این همه منزل ذوات برگزیده ز کائنات بشر اعنی ایجاد حضرت انسان در همه خلق محترم آمد</p>
--	---

آمد کیو فرشته یکسو دیو
از بهایم درو نصیب بود
گرچه او از همه فرود آمد
شد بلند از همه به بالائی
و در جهت دار و د بهم دارد
از هنر انقدر طلبند شود
گرچه پستی فتاده شد زان عیب
با همه عیب و با همه نقصان
سرفراست گزمن شنوی
در وجود دنیا مدی انسان
در تو تمانیت وصف انسان
از برای خدا سلمان شو
شرع جمله رسل مسلمانیت
آنچه ختم همه ملل باشد
هر که در پیروی او باشد
دعوت ظاهری شریعت است
هر که پیروی بظاهر شد
هر که ظاهر است و باطن هم
هر که ظاهر گزاشت و باطن داشت

ذکر یکطرف طرف دیگر ریو
 هم درنده با و قریب بود
 بعد هر چیز در وجود آمد
 ابتدا اوست علت غائی
 بی هنر نیست عیب هم دارد
 که فرشته هزار چپ در شود
 و یو لاجول گویدش لاریب
 مظهر برگزیده شد انسان
 باور انگه کنی که راه روی
 ذات بودی همیشه گنج نمان
 قدر انسان تو از کجا دانی
 چون بهایم مباش انسان
 از برای کمال انسانیست
 ملت خاتم الرسل باشد
 حق پرستی او نگو باشد
 دعوت باطنش طریقت است
 او مسلمان پاک و طاهر شد
 او مسلمان است کامل و اکرم
 مذهب و طریق رست گذشت

مع اعلىٰ ہندوستان دارودعیت دارود ۱۳

بیاضت الی تو صدفی
 نمود و محبت و عشق
 از صبح و شام کمال است
 در آنوقت که ما و تو
 و آنرا نماند و ما و تو
 کنی کنی مریب آن است
 چه قدر بربند است
 فقط ۱۲ المونف

جامعیت که عین حال نبی است
 بی نصیبی از وجه پو بجوی است
 فائده در مذمت بعضی جهل که گروه ایشان که فی الحقیقت
 امام الخافضین است لقب خود امام را کرده

بگذر از بد عقیده نادان دست شسته ز دین ملت هم عقل را پیشوای خود کرده کرد بر عقل اعتماد عظیم تا ز تعلیم شرع محروم است مرکز شرع را گذاشت چنان وصف این نخچیران بد انجام لقب برین نادر و عقیده شان خاطر اینچاسخن دراز کن از همه آرسوی وحدت رو	در ازل راه اوزده شیطان از شریعت و از طریقت هم ظلم بر نفس تا ابد کرده خاک بر فرق عقل بی تعلیم نارسائی عقل معلوم است کفش چه پر کار ماند سرگردان کرده ام جای دیگرش ارقام بد عقیده است برگزیده شان و فقر اهل کفر باز مکن و حدتش را بیان روشن گوی
---	---

فائده تا اینجا مراتب منعکسه موجود الهی که یکی از آن مرتبه اول را
 منزل نیست که مرتبه مذکور مرتبه احدیت و لا تعین است تجلی و ظهور و تعین
 منزل یکم یعنی وارد پس ازین مبراست باقی شش مراتب را تنزلات سته نام
 کرده اند این منزل منزل مکانی و هم زمانی نیست بلکه از منزل نورنجا همین
 است که یک شی بجال خود بوده بجای دیگر نزول فرماید اعنی ظهور کند
 مثل شخص که بجای خود و بجال خود قایم مانده در آینه ماکه محاذی وی باشد

ظهور کرده باشد این را در اصطلاح این قوم منزل و تعین غیر می نامند پس
 دانستنی که شش منزل تا انسان تمام شود اگر انسان را گذشته و منزل علمی
 مثل تعین اول و تعین ثانی و سه منزل یعنی مثل ابرواح و مثال اجسام جمله
 پنج میشود شمارند باین اعتبار حضرات خمسة نامیده اند انسان را شامل سه
 منزل یعنی انکارند الحمد لله بطور اختصار بیان منزل تمام شده با بیان حقه
 الوجود با تطبیق وحدة الشهود که هر دو مسئله بس نازک و بدرجه کمال دقیق
 و پایی لغز عوام بلکه مقام توهم و تامل خواص است سبب جو صله خود بدلائل
 معقوله و منقوله و وجوهای و انقیادیه نباتات سامعین انصاف گزین و
 حضرات عارفین التماس مینماید حق سبحانه عظمت شان پای تقریر و تحریر
 از لغزش نگردد و تا بای اعتراف کسی جای نباشد چونکه افضل حق نیست
 من بخیر است محض برفع نزاع طرفین که در راه خدا طالبان خدا را ازین شکوک
 و توهم در پای دل خلیدن خارهای نیکو نمی باشد این گناه کار برداشتن این
 خارها از راه طالبین که اراده سلوک درین راه میدارند بر خود واجب دانست
 امید از عرفای محققین آندارو که اگر از بنده پیچیدان سهو یا خطای دریابند
 از اصلاح دریغ نفرمایند التوفیق من الله فقط

ابیات

در حقیقت وجود باشد یک	بیش انگش که می ندارد شک
معنی اش بودن ای همام بود	در لغت گر وجود نام بود
بلکه موجود هست عین وجود	معنی مصدری نخواهد بود

ورنه لفظ وجود ای اگاه
 هم بخود بودن است فی از غیر
 نیست موجود ذهنی ای دانا
 بلکه در خارج است او موجود
 پرسی از من وجود و ذات اگر
 چون ترادف کنی قیاس آنرا
 یک وجود است هم یکی موجود
 جز یکی دیگری عدم باشد
 وصف ذات احد اگر جوئی
 چون شریک وجود دیگر نیست
 کرد خواهش وجود با وحدت
 بود عیان ثابته در علم
 جمله نقش جهان بگوید ابود
 مثل آن نقشا که نقاشان
 لیک در خارجش وجود نبود
 اگر تعدد پی و جو و بود
 نقش ذهنی بود همه معدوم
 گرچه عیان ثابته عدم اند
 معنی ممکن ارسوال کنی

نیست صادق بذات پاک اله
 و در غیر است لیس فیما غیر
 ذات پاک ذاتی حسب علا
 از وجود خداست این مقصود
 نیست این هر دو غیر یکدیگر
 دو بود لفظ یک بود معنی
 آن یکی بود و هست خواهد بود
 وحدت ذات را قدم باشد
 وحده لا شریک له گوئی
 غیر در اصل خود مقرر نیست
 بهتر کمین عالم کثرت
 داشت گنج نهان سر سر علم
 عالم معنوی همیاب بود
 کرده اور ذهن خویش بنیان
 زانکه در اصل واحد است وجود
 صد خدا باشد آن چه سود بود
 مثل عیان ثابته معلوم
 آن عدم ممکن الوجود هم اند
 گویمت چیست گم خیال کنی

ذات یک است
 گویا با یکی نیست
 و در موضع
 اللفظ متحد المعنی
 میگویی
 نیست
 است
 است

آن ز نقصان عیب مقرونست
 دان تراگر ز عقل مایه بود
 بشنوائن نکته نیز معیبت
 الغرض هر دو شق روا دارند
 این دو نسبت اگر برابر شد
 دائم آنرا عقیده کامل
 غیر حق را وجود دیگر نیست
 جز یکی نیست گرچه شمس و نور
 گر همه دوست گوی بی نیاد
 قال عارف همه از دوست بود
 حال عارف روا بود همه دوست
 هر دو این قول عارفان خداست
 حاصل این همه ازین تمهید
 همچنان کن قیاس نیک انجام
 گرچه از بهر نام دو باشد
 از مثال دیگر کنم تقسیم
 گر خرد را شناس کنی
 آئینه ما اگر چه بسیار است
 شخص یک عکس هزار بود

وین ز جمله عیوب مصونست
 شخص شخص است سایه سایه بود
 شخص و هم سایه عین یکدگر است
 عینیت غیرت سواد دارند
 این بوجهی و آن بدیگر شد
 ورنه ظلمان نمیرود از دل
 قند این وحدتش مکرر نیست
 لیک حفظ مراتب است ضرور
 محمدان را قومی شود الحاد
 ورنه بی مغز جمله پوست بود
 زانکه او نفی غیر کرد ای دوست
 غیر ازین وحدۃ الوجود کجاست
 ندیست موجود نور بی خورشید
 یک وجود است خاص دیگر عام
 یک بدان هر دو را نگو با شد
 در لباس و گره کنم تقسیم
 شخص و عکس آئینه قیاس کنی
 شخص در آئینه نمودار است
 وحدت شخص برقرار بود

پس وجود خدا که یک باشد هست هزاره هزار خلق جدا	خلق بسیار گوچه شک باشد نیست در وحدت خدا نقصان
معنی وحدۃ الوجود همینست	بی زیان در عقیده سود نیست

تطبیق با وحدۃ الشهود که عقیده محققین حضرات مجتهدین است

گر کسی وحدۃ الوجود نگفت وید این کائنات ظل وجود	گوهر حرم و احتیاط سفت زان سبب گفت وحدت شهود
تا که قابل بدو وجود نشد فرق در شخص و عکس گر جوید	شکر بر قایلش درود نشد گو کجا هستی و گر جوید
گر کسی هستی و گر گوید هر که ظل و مظل جدا داند	راکم کرده شرک می جوید هر دورا هستی خدا داند
عیب آن کرد غم نمی شاید مبتدی را قلیل مایه بود	زانکه آخره همون سخن آید نظرش وایا بسایه بود
غشی آنکه پنجه کار شود شخص را هر که در نظر دارد	خاطر او بیک قرار شود گوز سسایه کجا خبر دارد
زان سبب گفته اند اهل شهود گر نشیب و فراز باشد جای	هست این کائنات ظل وجود تا کسی را درین نه لغز و پای
صاف کردند راه یحی سالم حاصلش اینکه خلق چون سایه است	تا که ره روهند درست قدم منکرش هر که شد فرومایه است
یک دیس ورم بگفته خویش	بر گهرهای تازه رنجه خویش

بیان از مشرق بیت تا آخر
یعنی که این گفته کار را تمام دادند
در بنوت وحدۃ الشهود یعنی بی حاشا
بدو که نظر از یکی و وحدت بر
مبتدی از غایت تا مایه بود وحدت
الوجود در ده از غایت تا مایه بود
و در وسط خطرات راه راست که در خط
ایستاد و در خط خطرات در
اثبات این وحدت که در خط
شان جز این بافته شده و خطرات
وجود و نیز قلیل طلب شده اند
خواجه قول جای قوس بر زبان
و این است تا غم را برونند

عارف حق که جایش لقب است	گفت در سلسله که از دست
ابیات تمثیل از سلسله الذریب برای ثبوت ظلمت	
یا جلی الظهور والا شراق لیس فی الکائنات غیرکشی فی چه باشد بفارسی سایه سایه را در مواقع تسلیم دو جهان سایه است نور توئی	کمیت جز تو در انفس و آفاق انت شمس الضحی و غیرک فی سایه از نور می برد مایه ضوء ثنائی ر قمزدست حکیم همه را مایه ظهور توئی
تم کلام العارف السامی حضرت جامی قدس سره	
پس نظر کن بدیده محقق فی الحقیقت خدا را غفلت بهر تقسیم مبتدی تشبیه	قایل غل شدند هر دو فریق گر مجازا بگوئی باطل نیست گر بطل است لیس رب فی
باز بیان تطبیق در وحدۃ الوجود و وحدۃ الشیو	
مگر اینجا است نکته زیبا هست در ظل و ذی ظل عاقل این بوجهی و آن بوجه دگر آن یکی غیریت لحاظ کند گفت آن وحدۃ الوجود بجا جامعیت ترا اگر باشد به که قایل شوی بغیریت	گوش کن نکته را بسمع رضا غیریت عنیت بهسم حاصل شرح آن گفته آدم اکثر وین دگر عنیت لحاظ کند گفت این وحدۃ الشیو درواست هر دو نسبت درست تر باشد محو باشی بوجه عنیت

<p>خطر عینیت نگه داری مذهب جمله ماسبق باشد مانده در ورطه پریشانی ملحد است و کلام خیر نگفت مرد نادان و بی خبر گوید عارفان را تو راهبر باشی قایمش غیر هرزه گو نشود هست لبس الوجود لا اله دو بگویم خدا گواه بود چکنم جز یکی بنی دامنم یک من و دیگر او نمی گویم</p>	<p>غیرت را ز پیش برداری این دو نسبت درست و حق باشد هر که از روی جهل و نادانی گفت گر عین محض و غیر نگفت به چنان غیر محض گر گوید جامع نسبتین گر باشی زین دو نسبت وجود و نشود معنی لا اله الا الله گر شود کفر یا گناه بود کافر خوان و اگر مسلمانم یک وجود است دو بگویم</p>
---	---

اعلیٰ مذنب
ابن سلفین بود

اعلیٰ قابل
وجودین بود

اعلیٰ
یک وجود من و دیگر
وجود خدا نمی گویم

خطاب به نفس خود و امانتگاه از بسیار گوئی

<p>لب فرو بند ز آنچه میدانی تا یکی این دمان درازی ما که کند ستر با و شاه عیان خویش را بر سر زبان آرد تیک گفتن نمیکنی ز نهار ستر نهان همه بدون کرد سر بر بند خویش طراز شود</p>	<p>خاطر اچیت طرز جولانی بس کن اکنون سخن طرازی ما نیست شایسته خرد مندان هر که اسرار بر زبان آرد کرده آم سر زش ترا صد بار بلکه جوش سخن فزون گردد خامه را چون زبان دراز شود</p>
---	--

<p>چکنم بیج اختیار منیت لیک این خامه بشکنم اکنون سر جیب آورم بخاموشی بعد ازین بکه اجتناب کنم پند گویم که کار گر گردد دل اگر آهین است نرم شود غیر تشریح آن قرار منیت سخن از بیج برگنم اکنون تا زخویشم شود فراموشی سوی نفس خودم خطاب کنم هر یکی در جگر شرر گردد گر چو بیج بار دست گرم شود</p>	<p>بیان ناپایداری و منیت شمار می عمر خطاب به نفس خود گنج برباد شد زیان کردی صرف کردی بلا شمار و حساب گوئی بیج است دولت فانی گو کجا یک نفس شو و افزون رفت از تو افزون ترا ز پنجاه هر نفس را تو دانی اندک چیز شد بدینگونه ساهما برباد زیستن را عزیز میسانی کار آید ترا برای چه چیز که فروشی ز عمر خود یک سال از قیاس بشر برون گویی حسرت و آه را بلند کنی</p>
<p>عمر خود صرف رایگان کردی هر نفس بود گوهر نایاب یک نفس را اگر بهادانی یافتی تحت وتاج گر اکنون ساعت و روز و هفته سال چون بتدریج رفت عمر عزیز آه و افسوس و حسرت و فریاد این و گر غفلت است و نادانی لیک غافل ازین که عمر عزیز فی المثل از تو گر کنند سوال ندی قیمتش فزون گویی سخت این بیج ناپسند کنی</p>	<p>عمر خود صرف رایگان کردی هر نفس بود گوهر نایاب یک نفس را اگر بهادانی یافتی تحت وتاج گر اکنون ساعت و روز و هفته سال چون بتدریج رفت عمر عزیز آه و افسوس و حسرت و فریاد این و گر غفلت است و نادانی لیک غافل ازین که عمر عزیز فی المثل از تو گر کنند سوال ندی قیمتش فزون گویی سخت این بیج ناپسند کنی</p>

از تو بچاه رفت گرمی
 هر چه از دست رفت بگذارش
 هر نفس را عزیز تر بشمار
 با خدا باش از همه بگسل
 گرم جوشی گفتگو تا چپند
 این همه گفتگوی را بگذار
 میکند انتظار وقت اجل
 جان ز جسم تو چون روان گردد
 بر در دل نشسته شیطانت
 میکند جسد آن لعین پلید
 چون شود لحد منزل تاریک
 حشر و شواری مقاماتش
 این همه پیش تو از آن غافل
 بهتر از ذکر موت پند نمیست
 موت را پیش چشم مبتلانی
 تا شود راه رفتن آسانش
 گفتنی گفته آدم هر سوی
 بعد ازین اختیار تو باشد
 اگر تو اعمال نیک میداری

چون بدریج رفت بخیزی
 آنچه باقی بود نگذارش
 کن همه صرف ذکر حق بر بار
 جز خدایه مده بخانه دل
 سر و بازار جستجو تا چپند
 روسوی جستجوی مقصد
 تو گرفتار دام مکر و حیله
 سخت دشوار نزع جان گردد
 افکند رخنه تا در ایامت
 تا غفل افکند درین توحید
 نیست کس در مصیبت تو نیک
 پل و میزان هزار آفاتش
 مطلق از ذکر موت فارغ
 مثل آن پند سودمند نیست
 نفس بکیش را بترسانی
 این سلوک فرض و آتش
 سوی اعمال نیک آری
 حشر تو همچو کار تو باشد
 حشر خود را تو نیک پنداری

<p>اگر عمل زشت حشر زشت بود حشر باشد نتیجه اعمال خاطر اکنون بخوشی تو پرواز نفس تو کافر است زو پر بهیز او تر است نگار گر داند خاطر از جز خدا پناهم نیست عذر خواهی چو مصطفی باشد</p>	<p>از عمل دوزخ و بهشت بود دل بغفلت منه بجز منال باش چون شمع محسوز و گداز در پناه خدای پاک گریز بطریقیکه مصلحت داند بخدا هیچ قبلگا هم نیست این پریشان دلی چرا باشد</p>
---	---

<p>به که ساکت شوم ز جوش و خروش سال ختم آمده شوم خاموش ۹۳</p>	<p>۱۲</p>
--	-----------

<p>بسم الله العليم</p>	
------------------------	--

آنچه در نظم گفته آمدم بهی شرح آن خصوص تحقیق معنی نتیجه ملوک از بس
بطور مختصر و موجزی نگارم و تمثیل دیگر در ثبوت مسئله دجده الوجود
بدان حریق که رفع شبهات گردد و بنوک خامه و آرام و نمیمه رساله غایبه
گردانم تا باشد که بعون الله تعالی بخوبی و خوش اسلوبی بفهم هر کسی در آید
هر چند این همه مسائل اعتقادی و سلوکیه دقیقه در اکثر کتب محققین موجود
سلف و خلف مثل تحفه المرسله و لولای شریف و اخبار الاخیار و مکتوبات
یحییٰ منیر قدس سره و لطایف لطیفی شاه محی الدین ذوقی و یلوری و مکتوبات
جناب مجدد الف ثانی قدس سره و کلمات کمالیه و سلوک الباقی و شرح

لمعات شریف و سلسله الذہب شرح مشنوی شریف و تنزیلات ستم مولانا
 ملک العلمای مدرسی علی الخصوص در غایت تحقیق و جوابہ الحقایق و جوابہ
 السؤک مولانا مرشد نامولوی حاجی الحرمین جناب سید عبداللطیف شاہ
 محی الدین قادری و یلوری قدس سرہ بکمال تحقیق و تدقیق مرقوم و مندرج
 اما کسانیکہ بسبب وطولت و وقت مضامین در خوض آن با دل سرور میکنند
 برای آنها خلاصہ و لب آن بطرز خاص نوشتہ تا از ادراک حقیقت آن بی بہرہ
 نباشند و بعد حصول علم بر مجمل شوق در حصول مفصل آن نمایند بدینکہ طالب
 بر تہ قسم میباشد **اول طالب دنیا** اگر صرف دنیا مطلوب او باشد
 بدان مرتبہ کہ برای حصول دنیا از زوال دین غم نمیدارد و امید خیر خاتمہ او مطلقاً
 نیست زیرا کہ ختم وقت اخیرش بر محبت و تمنای دنیا و طلب خواہشات
 نفسانی خواهد بود و این ہمہ ظلمات دل را سایہ کردہ است نور ایمان باقی نماند
 پس امید سلامتی ایمان منقطع است الا ماشاء اللہ چه خدا در حق کسیکہ خیری
 خواستہ باشد وقت اخیر توبہ کرامت فرماید و دلش را بسوی خود مایل گرداند
 از دنیا با ایمان بہر دو این باب دیگر است **ان اللہ علی کل شیء قدير** ایمانی باید
 کہ بدان امید از دین و ایمان دست شستہ زندگانی کند مثل این شخص آنچہ است
 کہ در سفر بیابان و صحرائی بی آب کہ می دارد بر زمین بریزد و مشکما بدرد
 بدان امید کہ باران خواهد رسید بہر چند احتمال است کہ باران آید یا نیاید اما
 انکس را حتمی گویند ممکن است کہ از نیامدن باران نشسته خواهد مرد آب موجود
 ہم عطشی خدا بود ناچیز بر زمین ریختن خالی از حاققت و نا فرمانی خدا نیست

پس در غفلت ضایع کردن سرمایه عمر همچنانست و دیگر طالب نیست
 که با طلب دنیا طلب عقبی هم دارد و حکم بر غلبه طلب است چونکه طالب عقبی دین
 برای دنیا فروض نمیخواهد پس دلش بختی مایل می باشد حب دنیا در دل آنقدر
 جای نگرفته که زوال ایمان شود بنا بر آن امید بقای ایمان حسن جزا نده و نجات
 آخرت بوده است در هر دو فرقی طالب که گفته آمد در هر فردی با یکدیگر بسیار
 فرق می باشد هر طالب بر یک مرتبه نیست پس بحسب میلان دلش و غلبه طلبش سود
 و زیان او متصور خواهد شد زیرا که هر که خواهش و مطلوب و محبت هر چه باشد
 موتش بمبران می باشد برای آن فرموده اند که کاتیشون تموتون کاتموتون
 بخشون - اعمی شما چنانکه در زندگی خواهید بود همچنان خواهید مرد چنانکه
 خواهید مرد و فردا حشر شما همچنان خواهد شد اشاره بر معنی بوده است -
سوم طالب مولی تعالی است هر که را طلب وی سبب جلت
 شأنه در دل جا کند و محبت او بر دلش مستولی گردد و همه میلش بسوی او
 باشد و از طلب محبت ماسواول برود و اگر چه در ابتدا این طلب کم می باشد
 برای افزایش آن طریقها اندیشیده اند چرا که لب بدان راه رفتن ضرورت است
 که بدان راه بمطلوب خود رسد پس این راه رفتن را سلوک میگویند فاعلش
 سالک است پس طالبان سالکان خدا بر چهار قسم منقسم میشوند **اول سالک**
 حیر و چون در ابتدا طلب روی نمود بنا بر آن متوجه اشتغال با کار و رزق
 و مجاهده گردید و مداومت کرد و بر استقامتی همه کار سلوک بجا آورد اما آن
 طلب که در اوایل حال بود بدرجه جذب نرسید از دولت جذب محروم ماند

اگر چه این سالک از نبودن جذبه بمرتبه ولایت نرسیده اما در عرفان و ایقان
 کمال یان و صلاحیت و تقوی و دینداری او شکی و شبهه نیست اگر چه در دنیا
 از ثمرات آن محروم داشتند اما امید است که در آخرت از ثمره ریاضت و مجاهده
 محروم نخواهند گذاشت ان الله لایضیع اجر المحسنین و دیگر طالب مجاهد
 که قبل شروع سلوک یا در ابتدای سلوک جذبه غلبه نمود مجذوب مطلق
 گردید یعنی بجای از خود بوده شد انچنین کس مرفوع القلم گویند زیرا که عشق
 و طلب عقل او را سائر آموخته شور و غرور و بخت و دید بر تحصیل سلوک قدرت
 نیافت اگر چه انیکس بحق رسیده اما نو بر طریق کمال چرا که از فوائد سلوک
 و مراتب تجلیه روح محروم ماند و ریاست تحصیل طالب بدست نیامد چونکه او خود
 رفته است و اینست مانند خرق عادت از او مسکن دارد و انچنین مجذوب است
 مجذوب ابریز میگویند فائده اول سالک مجر و دویم طالب مجر و که
 گفته شد در هر فریق چند قسم می باشند یعنی سالک مجر و نیز بسیار نوع اند بقتور
 طالب مجر و نیز در هر یکی از اینها فرق بسیار و بشمار است چنانچه دیده شده و
 شنیده شده حالت یکی با دیگری نمی ماند این هر گروه بقول صاحب
 جواهر الاسرار قابل صحبت طریقت نیستند ایصال الی الله از ایشان ممکن نیست
 اول بسبب نرسیدن او بحد ثانی از باعث عدم شعور که داعی امر پس پیری
 و شیخی را نمی شناسند اگر کسی نا و دانسته از اول صحبت اسرار کند فایده نخواهد دید
 اگر از ثانی صحبت کند نقصان خواهد رسید طالب سوم سالک
 مجذوب است یعنی برادرش او مرشد کامل سلوک با تمام رسانید

بطیفیل ریاضت و تربیت پیروشن ضمیر دولت جذبه حاصلش گردید
 آنکه سنگ آهین و پنجه صنوعه لایق آن مشقت بدست آورده جائیکه از پیوی
 تند و باد سخت و سرما و برف مغرط خالی باشد بهر سانیده بطوریکه ماهران
 فن تعلیم کردند بدان طریق چاق زدن آغاز کرد پس از خواص ضربات
 سنگ آهین شرری بر پنبه افتاد آنرا از مضرات نگه داشتند بفرامی خس و
 خاشاک دمیدن گرفت آن شرراتش گردید انیت جذبه که از فیض
 سلوک حاصل میشود عشق بهیونت **فائده** همچنان طالب خدا در راه
 سلوک بر ریاضت و مجاهده و اشغال و افکار تزکیه نفس و تصفیه قلب نماید
 قلب صنوبری صفت سنگ چاق پدید آید پس از اسم الله یا کلیمه نفی و اثبات
 که بمشایبه آهین پاره است ضربات متواتره بر قلب زنند شرع عشق و محبت بر
 بر پنبه دل می نشیند و اگر از مضراتش حفاظت کنند بسوی مطلوب کشد آنرا
 جذبه میگویند **فائده** اکثر ذکر اسم مبارک الله عشق و طلب می افزاید و
 ذکر نفی و اثبات اعنی از کلمه لا اله الا الله فنا و محویت دست و هفت فقره اقسام
 طرق و انواع ترتیب آن از حدیث است و فواید آن بسیار خلاصه همه انواع
 و اقسام آخر همین دو ذکر است که گفته آمد تشریح درین مختصر ممکن نیست
 تفصیل از دیگر کتب و از لسان مرشد کامل باید طلبید اما چیزی خلاصه اصل
 سلوک بطور اعموذی بعد ازین نوشته خواهد شد که مجاهده چیست طالب
چهارم مجذوب سالک است اول از کمین غیب دولت جذبه
 با و محبت می فرمایند چون از ان مشرف شد فضل الهی و عنایت ازلی

رهبری میکند که جذبه سائر شعور او بجای نگیرد و بلکه برای سلوک اعانت نماید
 و به تکمیل میرساند چون سلوکش کامل و تمام شد احوال باطنش نورانی
 نور میشود روح او قدرت دیگر یابد بعالم دیگر پروبال کشاید این فضیلت و
 کرامت امر جداگانه است حال مجذوب سالک که شنیدی حکمش حکم بزرگ
 احمد دارد و کلام او دو است و نظر او شفا - جانم فدای او که بیک توجه دلخواه
 مرد را زنده گرداند باونی التفات از حسیض نقصان باوج کمالات
 انسانی رساند اگر چه ناگوید اینست او اینست پروردگار است هر چند در ما
 از من و غایر کنار خاکش کمی است نایاب برای هر چه و عاکنه مستجاب
 ظاهر بر فرشت است عرش زیر پایی اوست در مکانش می بنیم اما لامکان
 جامی اوست **و** بحال خسته ام لطف و کرم کن که آلتی خاک آن کامل سرم
 کن که **فائده** سالک مجذوب و مجذوب سالک هر دو قابل اقتداء و آواز
 رهبری و شیخی رومی شنید دوم از اول اولی و افضل و اکمل و اعلی است
 اما اول هم صد بار بل هزار بار مقتوم وقت توان شمر در باغی که چه دو
 از سده عدد باشد قلیل و تو لیک دو چند است از یک ای خلیل که خاطر
 آن سالک مجذوب نیز کسبتش با غیر او شد بی عدیل و این هر دو کامل
 طالب را بخدا میرساند در حقیقت علمای بالله جانین رسول الله همین
 حضرات اند اللهم از قنی استفاده منم فائده هر چند صاحب جواهر
 السلوک بیت را جز بیت سالک مجذوب و مجذوب سالک جواز
 نداشته اند آدمی حقت در همین شکی و شبی نیست اما بنده را بر موقع

این سخن را در حدیث
 از حضرت علی علیه السلام
 در حدیث آمده است که
 سالک مجذوب را در حدیث
 از حضرت علی علیه السلام
 در حدیث آمده است که
 سالک مجذوب را در حدیث
 از حضرت علی علیه السلام
 در حدیث آمده است که

زمان حال و دور اخیر درین امر تا ملی و تشویشی سوداوه است هر چند پسر نجاک
 آستانه نشان سوده ام و فیض صحبتی بابرکت ربوده حالا که بچهار حجت
 حق پیوسته اند العاق از دست رفته و گرنه برای رفع غلبه بن خویش در یوزه
 میکردم الحال جز آنکه تا و بی کنم و تمسیدی نوسیم و برای طالبین طریقی سهل
 و انعام چاره نداشتم آن اینکه درین زمانه که اسلام را بضعف آورده و احکام
 شرعی از رواج برافزوده فقط نام شریعت و طریقت بر زبانها جاریست آنکه
 خود را مقتدا می دانند از ادای صوم و صلاوة عاری طالبین خدا شاف و نادارند
 و بهم نشان از بس سست و قاصر و حضرات کا طین مثل ساکب مجذوب مجذوب
 ساکب مغفود اند بلکه حکم کبریت احرارند پس اگر طالبی را طلب حق و امنگی
 حال شود باید که در جستجوی کاملی بر آید اگر باری کامل بهم نرسد مایوس نشود
 و در دام ناقصی باطل نمی گردد و علامت هر کس مجتهد بر تو ظاهر میکنم اول
 ناقص آن کس که از شریعت و طریقت و مسائل تصوف و توحید بی خبر
 باشد از خود شناسی و خدا شناسی خبر ندارد یا انکار این راه کند و عنایت حق
 با خلق کفر و اند با وجود آن علم و دعوی هدایت و ارشاد برافزود و دوم **طی**
 آنکه دعوی علم و عرفان و پیری و شیخی کند از شریعت سرکاری ندارد بلکه
 احکام شرعی و اعمال ظاهری را مصل و بیانده داند و غیرت در میان خالق و
 مخلوق بکدامی نوع ثابت نکند بلکه انکار نماید بحج وجه در میان عباد و رب
 بعینیت حقیقی اعتقاد کند و همین اعتقاد خود را ایمان و عرفان داند و دیگر همه
 اعتقادات سلف و خلف را پیش بریانات خود بی اعتبار خیال کند پس آن

صحبت چنین جهال اجتناب اولی بلکه واجب پس حال ناقص و ملحد بر تو ظاهر گردید
 بد آنکه در صورت میسر نشدن سالک مجذوب و یا مجذوب سالک باید که
 از سالکی صحبت کنی که از مراتب شریعت و مسایل طریقت واقف و بران عامل باشد
 از علوم ظاهری و باطنی بهره داشته از پیر کامل که عن بعن سلسله سعیت او پیوسته
 رب العالمین رسیده سعیت کرده باشد و بحسب هدایت و ارشاد مواظبت نموده
 حب دنیا از دلش رخت بسته و شمول جسمانی را در دلش جا نمانده جز فکر و فکر
 طاعت ظاهری و باطنی کاری نداشته جامع الاضداد باشد اعنی ظاهر را باطن
 شریعت را با طریقت عینیت را با غیریت و حده الوجود و حده الشهود همچنان
 بالعکس باید که تطبیق مناسب ملایم دهد و مجلس او مجلس دال و اهل دین باشد و مجلس
 و اهل دنیا اگر چنین کس از جذب به هنوز بمرتبه آن و صاحب ولایت که سالک است
 و مجذوب سالک اندر رسیده باشد چه مضایقه صحبتش نیز خالی از فائده نیست
 بدست او سعیت توان کرد زیرا که درین زمان فاسد و ایام کاسد اگر طالبی در خود
 طلبی یابد باید که ضایع نگذارد صحبت و صحبت چنان شیخ را که وصف او کرده آمد
 از دست ندهد خالی از فواید عظیمه نخواهد بود اول فایده همینکه از ارتکاب منافی
 و از محرمات نفور بوده پیروی احکام شرعی بدلدی بجای خواهد آورد و اگر قسمت
 یآوری کند بموجب هدایت و ارشاد او متوجه سلوک خواهد گردید و عجب که فضل
 غیبی بدو کند بمقصود خود خواهد رسید لا تقطعون رحمة الله فائده خلاصه
 مطلب من غور کن که طالب بر چند قسم است و مطلوب هر یکی در مقدمه دین
 دیگری باشد یکی بخوابد که بواسطه شیخ و برکت سعیت و ارشاد از معاصی برهد و

از دست نفس بد فرمان امان یابد این بهجت توبه است دیگری خواست
 دارد که راه سلوک پیاید سرمایه خیر و صلاح و تهذیب اخلاق بدست آرد
 این بهجت تقوی است برای حصول این بهجت چنان شیخ سالک مجرب که
 عارف و فاضل باشد و صف او بالا گذشت کافیهست اما یک به صرف طالب
 مولا است مرتبه فنا و وصول الی الله طلب دوست این را بهجت اسرار نام است
 او را هم از صلاح و تقوی و سلوک و مراقبه و ذکر دوام چاره نیست تا آنکه کاملی
 مکمل بهر سه بهجت چنان شیخ گفته آمد حاضر شود و بهجت کند راه سلوک پیاید
 و در ریاضت و مجاهده و قطع علایق مصروف و مکران مفضل باشد و از غفلت
 و جستجوی کاملی باز نایستد بعد از این دو صورت است یا صاحب دوات پدید
 آید و تر از خود را نداند بطلب رساند یا از پروه غیب دستی رسد تر خلعت فنا
 بخشد و بجز کشف نیست مطلب من بیان من ازین تاویل که مایوس نگردد و
 بیکار نه نشیند فائده وصول مراتب سلوک مقامات عشره است مجتهد
 دانسته باش اوراق من گنجایش تفصیل آن نمی دارد اول مقام
 سالک توبه است جز توبه هیچ کار دین تو درست نشود پس اول
 از همه توبه واجب گردد بعد از تقلید مدلل را از ویل صاحب کشف
 از اول مرتبه کشف الی غیر النهایه تا آنکه خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
 هر وقت ملازم توبه می بودند زیرا که مرتبه کاملین هر وقت در عروج است
 چون از یک مرتبه به مرتبه دیگر رسد از مرتبه اول توبه کردن ضروری افتد پس
 معنی توبه پشیمان شدن و باز ایستادن از نقصان با و با بیستگیا و غم

جز نم داشتن بر ترک آن زبان آینه مبت تو به زاهدان زبد باشد که
 تو به عارفان ز خود باشد که دوم توکل بر داشتن نظر از اسباب و
 قرار یافتن دل و حاصل شدن یقین کلی در باره وقوع هر فعل از مسبب است
 گویا داند که هر حرکت اجبت از اجبت باز است پس توکل شمره توحید است.
 بی تحقیق توحید توکل راست نیاید سوم نه بد و دور ماندن از دنیا و
 تنمات دنیا و اختیار کردن آنقدر از دنیا که در بقای شخصی و بقای نوعی از آن
 گزیری نیست اینقدر از دنیا محسوب نیست چرا که به تنمات رسیده آن
 شش است اول غذا دوم لباس سوم مکان چهارم نخ
 پنجم اسباب ضروری مثل ظرف چخت و خورد و مطهره آب و فرش و بجا
 و غیره که در آن تکلف و زیادت نباشد و خالی از آرایش باشد ششم کسب
 یا حرفت که بذریه آن حصول آب و نان لباس ضروری و نفقه عیال خود
 ساخته گردد و تفصیل این همه مفصلاً از کیمیای سعادت باید طلبید چهارم
 قناعت بس کردن بود هر آنچه یافته شود بقدر ضرورت و طمع ناکردن
 زاید از آن این همه تفصیل در زهد گذشت پنجم عزلت از صحبت خلق
 دور بودن بآن غرض که در ذکر و فکر و مراقبه خلل نشود و نظر بر عیوب خلایق
 نیفتد و عمل خود از ثواب ریامصنون ماند ششم فکر در مصنوعات گوناگون
 ظاهری و باطنی و نعمتهای بوقلمون اندرونی و بیرونی و در نبشی خود و هستی
 آنی فکر کردن و در عاقبت کار با اندیشیدن به مقصود فکر بمصدق اذکر
 ربک فی تفکک نظر عا و خیفه فدون البحر من القول بالاند و الاصال

و لا تکن من الغافلین از ذکر الهی غافل نباشد اولی ترین ذکر اسم مبارک
 الله است که بالا گفته شده دوام ذکر باید چه وقت خود را منقطع و غفلت
 و ایستادن و دوریدن و دیدن شنیدن هیچ وقتی از اوقات خالی نگذرد
 از کثرت ذکر آنقدر ملکه شود که بی تکلف بلا خواسته دل ذکر باشد اول ذکر جلی
 اعنی لسانی در ابتدا برای تصفیه قلب و میل الی بسوی آن ضرر افتد بی آن گنبد
 نیست بعد از آن ذکر قلبی فائده می بخشد که آن بلا لحاظ حرف و صوت در
 دل تصور لفظ الله بر دوام باشد از معنی هم غافل نگردد و از آن پس ذکر روحی
 است از لفظ و معنی لفظ و معنی لفظ مبارک الله تجاوز کرده صرف تصور طاعت
 و جود الهی در دل مداومت پذیرد آنی و زمانی از آن خالی نباشد مضمون این
 بیت تصور او گردد و سبب نورا و درمین و لیس و تحت و فوق و بر سر و
 در گردنم شد تاج و طوق و چون این تصور بچشم گردد و خیال ذکر و ذکر و مذکور
 نماند محویت و بخودی دست دهد قوله تعالی او ذکر ربک اذا نسیت همین معنی
 دارد و ذکر سری می نامند همه ذکر اینجا ختم شد بالا تا ازین کلامی مرتبه ذکر است
 کنایت از وصال همین مقام است سبب تو باش اصلا کمال نیست و
 بس که تو دور و گم شود وصال نیست و بس که بد آنکه ذکر قسم اخیر سالک را در
 ابتدای سلوک کجا میسر شود و انتهای همه مراتب سلوک است بدون جذب
 و مرد و محبت و عشق بدین دولت و سعادت رسیدن بحال مستقیم صبر
 مضطرب نکردن دل را حین وقوع مصایب حوادث بسبب نفرت و کراهت
 طبیعت از آن و بازداشتن نفس از ارتجاس شهوات و لذات جسمانی و

صبور بودن در آن و هم در چشیدن مرارت اختیار او امر واجب است از
 نوای نهم مراقبه ملازمت ذکر الهی بطریقی که گفته آمد بلکه معنیش نگه داشتن
 دل است از خطور ماسوی الشد پس سرخم کرده متوجه قلب صنوبری باشد
 که محل لطیفه غیبی است هر چند پاره گوشت است نظریه عال است نه بر محل و تفکر و
 تصور احاطه هستی وی تعالی است پس سوای خطره هبوت حق خطره دیگر آمدن
 ندادن مراقبه است این عمل بدون اجازت پیر کامل صاحب دل راست نیاید
 مبتدی را زیان دارد زیرا که از کلمات آن بجز است و هم رضا امر است
 دقیق نه مقام که مذکور شده از توحید افعالی و توحید صفاتی تعلق دارد و این
 مقام هم که رضا است محض از توحید ذاتی متعلق است چه که چون از تحقیق
 و ثبوت امر توحید ذات جز ذات هیچ شی در نظر موحده ماند و بمرتبه حق یقین
 رسید عشق و محبت ذات در دل جوش زند خود را و همه را مستملک ذات
 حق را باقی و اند صرف به محبت در آویزد و هر چه محبوب کند دوست دارد و از مراد
 خود در گذرد مرادش مراد محبوب گردد و رضای خود را در رضای دوست
 در باند و هر چه او کند بدان راضی و خوشنود باشد نیست رضا که دانستی پس
 کمالات سلوک بر حصول مرتبه رضا ختم گردید بعد از این مقام نیست اما در رضا
 هر مومن صالح و عارف و ولی بنی اولوالعزم و خاتم المرسلین با یکدیگر فرق است
 یکی بدیگری نمی مانند و الله اعلم فایده تعداد این مقامات عشره از جواهر
 السلوک مرقوم شده هر چند تعریف و شرح در آن تحریر نشده بود سوای آن
 ذکر روت و محاسبه و شکر و اخلاص مذکور نیست این چهار مقام نیز منجمله مقامات

عشره سلوک بشمول یکی در دیگر است و اوصاف فیمیه قایل به انما مشحون
و طمع و حسد و کینه سمع و ریا و کبر و عجب و غفلت و طول اهل و غیره که احراز از این
نیز در راه سلوک از واجبات است تفصیل و تشریح این جمع مقامات هر قسم
بشرح وابط تمام و تشقی مالا کلام بهنجیکه می شاید ببطافیکه می باید از تصنیفات
امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه باید طلبید که امام موصوف در هر امر و
هر مقام داد معنی داده کلامش حجت بالذات است منت اوقدس سرور بر قلم صبیح
امت محمدیه صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیت و سلم تا قیامت باقی است
از انجمله و در حرف از ذکر موت که درین مقام مناسب نمودنوشتم امی غمزه
بیچ ام و شوارتیه بر دم آسان نمی گردد مگر بدیو بی یکی از خوف و دیگر از رجا.
چون سالک در خود اندیشه کند که موت و قبر و حشر و درکات و دوزخ و بعد
از حضوری و حال از ذوال آلی تعالی در پیش است و اول عقبه یا عقبه موت
هر که در عقبه موت سلامت ماند از آفات ذوال ایمان نجات یافت از همه
بلیات و مشکلات رستگار شد پس چون این خوف موت در دل سالک جا کند
و پیش نظر باشد راه مجاهده در ریاضت بنفس آسان گردد و مرکب گو یا چاک است
و دم رجا است رجا از محبت و انس خیزد چون محبت مستحق گردد و رجا و اعتماد بر
محبوب حکم شود فرمان او بجا آوردن بر او آسان گردد و می ترسد که اگر بی فرمانی
کند از خود خواهد برنجید پس هر چه سبب رنجش او باشد از ان احراز کند مجاهد
در ریاضت که برای محبوب است از ان بر دل سالک تنبی و زنجی غیر سرد پس
هر کار یک سبب خوف آسان گردد و مرتبه مقید است چون از انس رجا آسان

شدن گیر و مرتبه نشستی واللہ اعلم قائمہ خلاصہ ریاضت و لب سلوک
 چهار صفت است حضرت جامی قدس سرہ السامی در اکثر جایز مصنفات
 خود آورده که از عمارت آن ابدال بدرجه بلند و مرتبه ارجمند رسیدہ اند چنانچہ
 درین یک بیت جمیع است میریت کم طعام و کم کلام و کم منام و کم کمر باید بود
 خاطر بانام و ابیات عذر خواهی بدرگاہ الہی تعالی شانہ

رفت ہمہ طاقت اعضائی من	دست شد از کار من و پای من
نور بصر کم شد و عالم تباہ	دل شدہ از کلفت عصیان
پیری در آورد صد افسردگی	ضعف شدہ موجب آزدگی
حیف نیامد ز من زشت کار	کار خجسته کہ شود غمگسار
نفس شدہ زندہ بہ یکبارگی	مرد و دم با ہمہ آوارگی
پیروی نفس بسی کردہ ام	کار ہواد ہوسی کردہ ام
سرزدہ از من عمل ناصواب	جرم مرا نیست شمار و حساب
بید و بی حصر گنہ کردہ ام	نامنہ اعمال سیہ کردہ ام
ظلم کہ بر نفس روا داشتم	بیچ نہ شرمی ز خدا داشتم
توبہ شکستہ ز خطا بار ما	جای نماندہ پی اعدا ما
جرم عمد چون بتواتر کشید	تیرگی دل بہ نہایت رسید
دل چسبہ شدہ چو امید بستی	ز عم مسلمان من ابلہی است
کار شد از دست چہ چارہ کنم	کی دل ویرانہ عمارہ کنم
زندہ دلی چون شود از مردہ ل	کار سلوک از من افسردہ دل

گرنه ز افضل تو آسان شود	از من بچاره چه امکان شود
گرنه رسد جذبه ز جلباب	هیچ نیاید ز من ناشکیب
باد پذیرای تو ای ذوالکرم	دعوت خاطر فی شاه انام

حالا باز آدم بر رفیع شبهات هر چند بمرتبه ولایت و کمال قرب
رسد فی الحقیقت رب نگردد و نفوذ باللّه منها آنچه گمرازان اعتقاد کرده اند و
میگویند جز شقاوت دبی دینی امر دیگریست آنچه قول منصور انالهی و قول
بایزید بسطامی قدس سره لیس فی صتی سوا اللّٰه و سبحانی ما اعظم شأنی میشود
است ازین اقوال معنی وحدۃ الوجود متبادر میشود و الحق این مسئله بزرگ است
فهم عوام بدان نمیرسد برای همین در کتمان چنین مسائل که از هزار ربوبیت شمر
میشود شرع شریف حکم میکند تا عوام از مافهمی و گمراهی گرفتار نشوند بایشان
آنچه از کاملین موحّدین منقول است ایشان را عشق و محبت الهی و جذبۀ
غیبی بدان درجه میرساند که از قوئی و شعور دور شوند و در نظرشان از کمال
مستی عشق و نشئه محبت جز هستی حق و دیگری نبی ماند در آن وقت از ایشان
کلماتیکه ظاهر شود از بی اختیاری در آن امر ایشان را اختیار نمی باشد سوا
آن هر چه از زبان ایشان صادر میشود فی الواقع آنچنان نبی باشد و قابل
اعتماد دیگران هم نیست چرا که چون خود ایشان بشعور باز آیند از قول خود
توبه کنند عذر ما پیش آرند دیگر از ازان منع نمایند **تمثیل** چون آهن
پاره را در آتش اندازی سرخ شود مثل آتش شعله زنده بر می برد و اندازی
بسوزد و گویا آتش شده است اگر آن آهن پاره در آن وقت بر خود نظر کنند

نه رنگ خود مانده است نه صفت خود همه رنگ آتش پاره است و همه صفت آتش
پس خود را فراموشیده گفت من آتش همه را می سوزم چون سرد شد دید که خود
همون سیاه و سرد پاره آهن است گفت من آهن پاره هستم بدان ای عزیز در
حقیقت آنچه دعوی آتش کرده بود آن آتش بود اما از دمان آهن دعوی کرده بود
پس معلوم شد که آهن فی الحقیقت آتش نشده بود آهن آهن است آتش آتش
و گر نه انقلاب حقیقت لازم گرد آن محال است فائده این قدر مختصر
تا تمام بیانیهای متفرقه که درین رساله اتفاق اندراج افتاد بدان مراد است
که چون شایقی را از دیدن این اوراق شوق زیاده گرد و خواهش سلوک
در دل پدید آید خود را بر آستان فیض نشان مرشد کامل خواهد رسانید و بهتر
وافر خواهد اندوخت چنانچه اگر مریض دانا باشد از نقصان مرض و فواید صحت
آگاهی یا بد البته پیش تأیید دانا شافق و خود را بر و تفویض کردن لازم
گرد و چون خود را با و سپرد هر طبیب گوید استعمال کردن دوا هر چند تلخ و
بد مزه باشد بر خود واجب گرداند زیرا که صحت عزیز است و حلاوت تندستی
بیش نظر و هم از هر چه بر نیز فرماید از ان اجتناب ضرور داند اگر چه اشپای مرغ
و اغذیه مطلوب بوده باشد ترک نماید چرا که مبادا مرض عود کند صحت رون
ناید می ترسد که از نعمات و لذات جسمانی محروم ماند انیست تمثیل سلوک که
سالک مریض است مرشد طبیب روحانی او امر دوا می تلخ است مانند دقعات
عشره نواهی بد نیز از اوصاف ذمیمه و غیره صحت عروج است عبرت به کمال انسا
نعمات و لذات نعمت و لذات بهشت و دیدار رجال با کمال از به متعال است جل و کبره

در قیاس
 کتب
 خلاصه مضامین
 که باین سبک
 در این کتاب
 است که بیان
 سواد و عمل
 بنده و مخلص
 ظاهری و باطنی
 در کنند و
 بکفایت
 بمقتضای
 عمل و تقوای
 در این خصوص
 علم و تقویت
 که در

ایست ختم

<p> عرق خود پایگان بپاشم آرزو مند این چنین سخنان زان نو دعای اندم طلب علم تو حید کفر انگارند چاره را دل بدان بود مال کثرت شغل با غلایق شان باز میدارد از حصول کمال لیک از دل فدای سیم وزند لیک باشند بهتر از دیگران هست او هم بجالت خود کم دل سوی علم مایلش باشد جمله بی مغز جم سراسر پوست روی در حشر زرد گرداند نیت گو یا ز اهل دل موجود لیک از چشم مانان باشند کمیا سهل و آن محال بود دل شود سوی دیگران مایل چاک دامان شود خزین گردد </p>	<p> تا یکی مغز خود خراشتم من کس نمی بینم اندرین دوران گر کنی فرض مردمان صدگر پنج از ده کسان در انکار اند چرخ مانند باقی ای عاقل لیک پابندی علایق شان هم بوسهای جاه و منصب دار برزبان گر چه نام علم برند گر چه زان میل نیست حاصل شان ماند آخر یکی ز صدم مردم شوق هر چند در دلش باشد صحبت مردمان دنیا دوست گر می شوق سرگردانند صحبت دوستان حق مفقود گر چه باشند در جهان باشند صحبت آنکه ذی کمال بود پس همه شوق او در دوزل گل که با خار می نشین گردد </p>
--	---

طوطی بازغ چشمش شود
طالب دین و طالب دنیا
چون قرین میشوند خوش اسلوب
میل دنیا که غلبه میسازد
پس چه چاره کند درین عالم
طالب دین و طالب مولا
پس چه حاصل ازین کلام
جز تلافی چه آید از قلم
طالب هر فن و هنر بر جاست
کیست خوانان این کلام
صرف اوقات را بیکان کردم
این کتب را کس که خواند
قصه با حساب و جغرافی
اندرین فن چرا سخن رانم
خاطر اینچه هرزه گوئی است
سرزد از تو چو این همه گفتار
چشم بکشا نگاه کن بر سوی
گر ترا چشم حق شناس بود
گر نباشند عارفان خدا

بست بهت شود سیس شود
ضد یکدیگر اندازی و انا
یک شود غالب و دیگر مغلوب
میل دین را بسوی خود آرد
صحبت نیک هم شد بهت عدم
رفته رفته طلب کند دنیا
گو کجا غایت المرام من
نیست غیر از دریغ و رقت
طالب این فن شریف کجا
نیست بخت خیال خام من
حل مشکل بیکان بیکان کردم
خاطر آن می فروشان اند
گر رقم کردم می شدی کافی
گوهر بی دریغ افشاندم
خود پرستی و زشت خوئی است
زود لاجل گوئی و استغفار
عارفانند حق شنو حق گوی
عارف حق بهر لباس بود
منعدم گردد این سبب سرا

فیض باطن که بر جهان تابد فیض باطن چو آفتاب بود تابش آفتاب پر انوار مثل دیوار کائنات بود در میان واسطه ضرورت غرض من ازین همه تمهید ظاهر اند و نهفته پنداریم یارب آن چشم کن عظامارا دوستان ترا نظر کردن طاعت تو هست آن مبسک خاطر اکنون سخن دراز کن	اولا بر قلوب شان تابد قلب شان مثل طشت آب بود تا بد از طشت آب بر دیوار تابش مهر فیض ذات بود طشت آبست قطب فی الاوتار آنکه هستند صاحب توحید ز آنکه ما چشم آن نمیداریم تا به بینیم روی صلحارا خاک شان سرمه بهر کردن خاک شان کحل دیده تر کن در گفتار بند و باز کن
--	--

از سر یادگار اقسام است
تم با نهم سال امت تمام است

خاتمه رساله غایه المرام در غم سفر موسوم بسفرنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند رب الجلیل سراز غر چون خامه خم میکنم دل خود چو از بهند برداشتم	منزه از جنس و شریک عدل سفرنامه خود رفتم میکنم بجان تخم شوق عرب کاشتم
---	--

پوشیده مباد که چون از وطن بکلیک حیدرآباد ورسیده بجلا قجات دنیاوی
پابند شدم چنانچه در صدر کتاب بجای تذکره برخی بیان شده رفته رفته
تقریر عمده تعلقداری دوم زیاده تر از اول دام تعلقا در راحت دل چیدن
گرفت العیاذ من الله منکه از اول ازین تعلقا می گریختم و حشمت دل ریبیده را
تعلقداری مزید فیه گردانید نمیدانی که مرغ پروبال بسته اگر دام دیگر برای خود
میبایند تو حش خود را مضاعف می یابد و مضطرب کند ریاضی

خاطر افرط تشوق داری	عزم بر ترک تعلق داری
عجب آنست که ناکرده طلب	آمده پیش تعلقداری

رباعی دیگر

بوس دارم که من بیکار باشم	اگر باشم بکار یار باشم
آلهی می گزیم از تعلق	منیخواهم تعلقدار باشم

حاصل مدعا رفته رفته از علایق ظاهری و تعلقات باطنی روز بروز بر دوشگی
پیش می آمد آخر الامر عزم سفر که از مدت دراز بزرگ آتش خاکستری در دل
به نان بود سر بر کشید مضطرب گردانید چنانچه درین باب بطور ایما بیار همدم
و همراه منس غنچه اربی انباز دوست سر با مغربی پوست حقیقت آگاه
عارف بالله واقف غوامض لی مع الله شاه باقی سلمه الله تعالی رفقه
چند سطر بنوشتیم اینست رفقه معنی آگاه ما معارف و مستگما مملکت شانس
روشن قیاس محبی محمد می شاه باقی صاحب البقاء الله تعالی مجتبه بعد
استخاف سلام سنیه ابراز مدعای ما به الضروریست آن اینکه از چند روز

قریب تر است موت است از پنجه نهمه آفات بر چنین مکنست از پنجه موت نه ناگاه
 روزی نا دیده و نا دانسته ملاقی خواهد شد جز حیف و دوریخ چه توانیم نمود موت
 امر سخت است با وصف آن بعض را مطلوب و بعض را مکروه مشتاقان را
 جبر است که جیب را بحیب میرساند مجربان را مایوم اللذات است که از مطلوبات
 جسمانی دور گرداند ریاضی افسوس چه خواب من گران شد تو بیدارم
 که وقت مرگ است که ماند است ز عمر خاطر اندک تو اینهم بس اگر خیال
 برگ است کوی پس در خود اندیشیدم که اگر درین نشاء جسمانی و می بغیر غول
 بخود نپردازم چه کرده باشم عمر گذشته خواب شد آینه خیال باشد پس مصلحت نیست
 که حال را غنیمت شمارم و گردن جز سر خوار می چه بدست آرم سیت است
 مردانه ام بنگر که بهر دوستی تو خاطر امن دست از دنیا و عقبی شسته ام تو
 اینجا کوته نظران را مجال سخن است که از عقبی دست شستن چه معنی دارد و بی
 مستباده می شود بی غرض همینکه خداوند تعالی را مستحق پرستش دانسته پرستید
 نه از امید بهشت و ترس ننجیم که عجبی کنایت از همین اجرت طلبیست خداوند تعالی
 دولت اخلاص نصیب ما و شما کن و مکر ما درین جزو زمان بران افتد اند
 که اتباعا بشرع الشریف بچ حریم شریفین پردازم و با حراز سعادت بچ خود را
 سر بلند سازم هر چند که آب و گل است اما چون خورشید جان و دل بخود مضاف
 و مضمون گردد از البته بیت الشرف میتواند شد طالب رب البیت چون مضطر
 و مچو گردد چه تواند کرد جز آنکه به بیت الرب شتابد تا دل مشتاق تشفی یابد و
 در دیده نور تسلی تابد نمیدانی که یوسف گم کرده را اگر هوای پیر این هم نباشد

اعاده نور دیده چگونه ممکن گردد اگر به تخصیص آنجا خدا را جویم کافر باشم یا تاولا
 قسم و حیدر الله را منکر باشم فی فی بلکه فرمان بجا آورم و امیدوارم محبوب ترین
 نعمت و مرغوب ترین سعادت زمین بوسی آستانه فیض نشانه شاهد جمل
 قاب قوسین او دانی - شاهباز اوج دنی فتدلی - غار ف سر اسیر کاهی
 معظم اتم سهای آسمی - نور کبریا - برنخ کبری - رسیدگان درگاه راقبه گاه
 طالبان خدا را دوی راه - خاتم الانبیا - سرور اصغیا - صلوة الله علیه وآله
 اجمعین است - طلبکارم خدا نصیب کند

من پلید و نجس زرم ز کلاب	آستان تو عرش یوانست
من کجا خاک آستانه کجا	خاک تو تاج سر بلند است
نفس من کافر است میدان	گر تو لطفی کنی مسلمان است
تا یکی من بشکلی باشم	جذب را فرست آسان است
خاک این آستانه بنوی	خاطر اکمل دیده جانست

التجی دارم که همه دوستان مجبان از جریمیکه از من شده و خطائیکه نسبت
 خدمات شان سر زده بخدا و حبیب خدا در گذارند و ماجور گردند و بدعای
 خیر برای حصول مطلب دلی و مقصود قلبی این گننام ناکام را یاد آرند و
 حسن خاتمه من از بارگاه محیب الدعوات در خواهند علینا و علیکم السلام
 من رب العالم فقط - من مقام حیدر را باد و کن صان الله من جمیع افشور
 والفتن محرره پنجم جادی الثانی ۱۲۹۳ هجری بزرگ صدم من محمد نجی الدین خاطر
 حیدر را دوی سکنه احسن الهسوری مولدا و ریخا رقعہ باجماع

پس پابرکاهم تکیه برافضال انیز و متعال در ماه آینده احرام عزم بر بندم
 و لبیک گویم و رولبومی کعبه فارغ دلی در آرم من الله التوفیق این است
 مشعر بر تاریخ توبه است که خدا تعالی نفوذا کند او ثبت الی الکریم
 قادر کو قلت سته فیاب خاطر که رباعی یارب همه
 گناه توبه که از غفلت سال و ماه توبه که توبه بر وجود و بهی من کو زین هم
 خدا گواه توبه که این غزل مخاطب بجناب قدسیت انتساب مرجع نشین
 چار بالش ادا و فی زینت بخش و ساده بارگاه لی مع الله حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم در اظهار شوق و استمداد گفته شده نیست غزل

چشم بر لطف تو یا خیر البشر افتاده ام	بی تو در هندوستان باشیم افتاده ام
طاقت آن نیست که بندتعلق جیم	لاجرم در خوردن و خن جگر افتاده ام
یا رسول الله بحال من بر این هر خدا	بی تعلق کن مرا من در خطر افتاده ام
گر چه دارم علم اما از عمل بی بهره ام	خاک بر علم و خشت بی شعر افتاده ام
در طریقت پیروی تو بود و نیکو نهی	من سر ابا عیب ناگرم بی هنر افتاده ام
نقص طالع بخیر دارم و مرا از شر تو	مثل آن افعال ناقص بخیر افتاده ام
دولت دنیا نخواهم لیک نگذارم	و سنگیر من شواند رگل چو خرافت افتاده ام
از سیمبختی من چیست نمی افتد من	ورنه مانند مره پیش نظر افتاده ام
یک مدد فرما که مثل مو بر آید از خمیر	ای محمد تکیسان من مستقر افتاده ام
فتح کار خویش خواهم کسری آید پیش	رخت بست از من سکون زیور افتاده ام
شد مرا و شوار وارسن ز بند منجاری	من بدست همسکان مانند زرافت افتاده ام

مولد من گرچه در مسو حسن بوده خاک بوی من چون نصیب من نشد میر و دم از دست گر اکنون نگری دست سوی خود ما را طلب از پی آل سرزم	حیدر آباد دکن شد مستقر افتاده حسرت از زندگی بی بهره تر افتاده چاه ناکامیت در زمین بر افتاده مثل خاطر در کشاکش تنیر افتاده
--	--

درین غزل پنج بیت است برای آن گفته شده که انشاء الله المستعان بیچگاه
عرش بارگاه روضه مطهره رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم از شرم
سریش افکنده مودب دست بسته ایستاده مانند بنده گر بنحیته که بنحیته
اقای خود باز رسیده لب بعد خوابی کشاید بادیده خون فشان خونم خواند فقط

غزل محذرت

یار رسول الله بدرگاهت سپاه آورده از من یک طاعت نشد نشسته چون تو بعد پنجاه سال سو تو مراد او نداده استقامت بر شریعت نفس او شوار شد مثل خاطر سخت مسکینم گدایم بنوا	همچو کاهی عاجز نم گناه آورده مثل ظاهر باطن خود را تباہ آورده موسفید آورده ام بر سیاه آورده صد زبان بی زبانی عذر خواه آورده وامن یوزه پیش بادشاه آورده
--	---

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و سلم

فائده

پس همه فرزندان و برادران و جمیع اعزاء و احبابی صغیر و کبیر و خویشانی و دوستان
دور و نزدیک را وداع میکنم علی العموم همه را بخدا می سپارم علی الخصوص خودم را
سعادت و کامگاری و دوام روضه اقبال و بختیاری محمد بنی الله سعید مد عمر

و زاد قدره که خدا تعالی عمرش دراز کند و آثارش در سعادت بزرگوارش
پیدا است و امارات عقل و فراست از قیافه اش جوید و چنانچه تاریخ ولادتش
نوشته بودم اینست از انجمله: چو یاد تو تاریخ نبی الله این علی رضا

ایضا ابیات

اول اولاد فرزندان من	شد بنی الله عزیز از جانمن
آوینده ششم شب از شوال بود	طلح سرطان بعد اقبال بود
ساعتی بالای نصف شب گذشت	از دقیقه هفت و هشت انگشت
آفتابی یافت از برج حمل	جلوه گر شد گوهر از برج حمل
تازه گل آمد ز باغ معنوی	خاندان را شد چرخ معنوی
نور چشم نور چشمان منت	شاخ نوخیز گلستان منت
هست در آنس الامراء بن محمد	راحت افزای دل محمد بن
اینجه افضل نیر و ان یارب	هر یک از اولاد بر خود دار باد
از نذر عمرش زیادت خواهم	حسن تاریخ ولادت خواهم
یکصد و افزون شود از حساب	گفت دل بی یار بخت کانی
نیز بشنو گویت بازین	نور چشم فانی محمد حسین
جمعه اولاد عرب و حبیب	شاد و دوار و مومنین عارف سعید

اما شبر و صلاح و خصلت هر یکی از اعزای موصوفین از خداوند قاضی
الحاجات است بمذاری خواسته نجات همه اتجا میدارم که هر چه نسبت
خود یا خطائی از من شده و دلها برنج در آمد و بند در گذارند و غفران من

این ابیات در کتاب
تاریخ ولادت
حضرت علی رضا
علیه السلام
درج شده است
و در بعضی نسخ
نوشته شده است
که در این کتاب
درج شده است
و در بعضی نسخ
نوشته شده است
که در این کتاب
درج شده است

از خدا و خواهند اجر این عمل از خدا و ریابند و چند وصیت میکنم باید که گفت
 مرا بمطالعه و آراء و حتی الوسع بخور مضامینش در رسند و توفیق عمل بر آن
 و بر وصیتهای من از خدا خواهند وصیت اول دنیا را ناپایدار
 دانند و از موت غافل نباشند هر که ازین دو امر غافل ماند گرفتار سخال
 آخرت گردد و دید هر گونه آفات و بلیات که میگویند و می نویسند همه برای موجود
وصیت دوم که اینقدر دانند که اسلام امر عزیز است ^{است} صرف تقلید
 کمال ایمان حاصل نمیکرد و هر چند نام اسلام بر او اطلاق توان کرد اما تا آنکه
 محبت خدا و رسول خدا و دلش جفا نکند خدا دانند که بر اسلام اومی ترسم و
 از خیر خاتم اش می اندیشم پس اگر اسلام عزیز باشد و آن کوشند و محبت خدا
 و رسول خدا و اطاعت جویند اگر تری با طاعت و بند و دل با و رجوع نمایند
 البته آثار محبت در دل پدید آید و بمقتضی رسانند **وصیت سوم** رستی
 و امانت داری شمار خود سازند چه در دنیا چه در آخرت صاحب این اوصاف
 سرزند و از جهنم خواهد بود و از دولت و دامت محفوظ خواهد ماند **وصیت**
چهارم است نه طاعات و خلاصه جمیع عبادات نیت است اگر نیت نیت
 است همه خیر است خدا تعالی بر نیت نیت بنده می بیند نه بر اعمال مثلا اگر کسی
 از خانه بدان نیت برآمد که مسجد برود اگر در راه بمرد گوید در عین سجده بمرد
 اگر بجزم خرابات برآمده در راه بمرد گوید در عین نشسته شراب بخورد پس جای غور
 است که در وقت بروز قیوم عمل جزئی نیت های خود را از خیر و شر خواهند یافت
 پس لازم است که نیت نه بر نیت و است خدا تعالی جزایش خواهد بخشید

وصیت پنجم بسیار تجربه شده و بر خود و بر غیران خود امتحان گردیده که
 دنیا و مال دنیا هر چند زیاده شود حرص بر او افزونی می آرد از خدا باز دارد
 دل را سیاه گرداند هرگز او را در دین و طلب خدا باشد بر هر چه حاصل است غفلت
 کند - زیاده طلبی را از دل دور سازد و گرنه دین کو خدا کجا دل خانه حرص
 آزرده و در شقاوت و بدبختی از دنیا رود و حیف و حسرت در آخرت بیچ سود بخشد
 قناعت گرچه اندر کار دنیا است و دلی در راه مولی حرص اولی است
 خلاصه همه بند و سلامه جمله وصیت های من همینکه اکثر تصنیفات امام حجة الاسلام محمد باقر
 رحمه الله علیه در مطالعه خود با دارید مثل افنا صح مشفق و داعظ راست گیران
 بیان نبوده است کلامش زود در دلها اثر میکند التوفیق من الله و ما علينا
 الا البلاغ المبین فقط

۳۹ ۲ انه

نارنجات التلبیة المرام فی توحید الالہ نام

از نتایج افکار شاعر محربان جہانمشی و لیس صاحب

ولیس ساکن بنگلور

یا محمد فدای نام تو ام	یا شہ آبیا غلام تو ام
خاک کویم وزیر بام تو ام	چون نگردم رسا بعرش برین
شایق جاہ و احتشام تو ام	کئے بیانی بعرصہ محشر
عاشق روئے لالہ فام تو ام	واع عشق تو بر جگر دارم
رحم کن رحم صید دام تو ام	نیت دانائے حال زارم کس
بہ تمنائے یک پیام تو ام	حکم فرما کہ برد دست ایم
قیدی گیسوئے چو شام تو ام	روزِ عشرِ ثانِ نریخ و الم
کشتہ تیغ بے نیام تو ام	جو برابر ویت کھی داند
عازم راہ خوش مقام تو ام	کی رسانی بمنزل مقصود
زندہ از لذت کلام تو ام	بہ احادیث تو ذرا جا غم
بندہ ام بندہ ام غلام تو ام	کافرست او کہ مشرک کہ گوید
یار اصحاب ذوالکرام تو ام	چون نہ نمازم بر این عقیدہ خود
ارزو مند فیض غام تو ام	رحمت خاص تست مد نظر
سائر غایت المرام تو ام	خاطر خاطر شگفتہ باد

	ایضا	
<p>چه زبان آور و سخندان است و ده چه دولت گنج عرفان است نور عین راست میان است سر مه چشم مستندان است</p>		<p>و ده محمد محی دین خاطر کرد تصنیف نسخ دولت دید ده بخون شود بینا ناما اگنت و پس تا بخش</p>
	ایضا	
<p>ساخت تصنیف نسخ اشرف گشت بهر دست تحفه اشرف بس همین است بهر اشرف گفت سالش که تو به اشرف</p>		<p>ناظر اچون جناب خاطر ما بدل از خوبی قسمت قاب پرست و گدا که بود ولیس در عالم تپی دستی</p>
<p>قطعه تالیف از نیاز افکار همپا نه کلیم و ملا محترم جناب منشی</p>		
<p>محمد قاسم صاحب غنیم</p>		
<p>توحید با معارف و اسرار محتوی عرفان بیابی گر کنی زین نسخ بیروی پیر خرد بگفت که تهنیت معنوی</p>		<p>بنوشته چون بکرمی اندرین بیان گویم سزد که بهر راه طریقت است تاریخ این حدیقه اسرار وجد غم</p>
<p>قطعه تالیف از نیاز افکار فلک قار جناب محمد حیدر رضا</p>		
<p>قریشی تخلص حیدر ساکن بلور</p>		

کتاب معارف است بحقی محیی نور گرفت زیده دل از نظاره اش حقا چنان کشود نکات سلوک را کز بهر سینه ز با تف غیبی رسید	سفته لبیک گوهر اسرار حدیث این نسخه ایست ائمه داران صمدیت سامع بسبح ششمه فزون یافت منفعت حیدر بگو رساله از باب معرفت
---	--

قطعه تاریخ از نتایج افکار جناب مدرس محمد رضا خان صاحب تخلص ساکن نیکو

حبذا محیی دین محمد نام خاطر استوار و حق آگاه هست مشهور در سلوک چنان چشم حق بینش جز نه حق بیند کرد تصنیف آن کتاب طریق بست این کار نامه اش شناس سال طبعش نوشت کلام فکی	معرفت دال حق پسندید است این کمالش خدایه بخشید است در جهان نام او چو خورشید است قاعده دال راه تجرید است ساکنان را سزا است تقلید است و ده چه بکشاده باب توحید است نسخه دل پسند توحید است
--	--

قطعه تاریخ از نتایج افکار مدرس محمد رضا خان صاحب تخلص ساکن نیکو

حسن بیان محمدوم از بهر نفع خاص کز بهر سالش خضر دل وافر نموده جستجو	ناد که کتابی در سلوک با زین نیست ز د با تف غیبی : مجموع و توحید
---	--

قطعه تاریخ صافی سر پافقه محمد علی از نتایج تخلص ناظر حاتم کتاب

<p>در عهد پادشاه ملک مختار علم عابد فرشته کردار از فیض نفوس شیخ ابرار بکشود کسود در مرز و اسرار در کوزه کشید بحر زخار طوطی دلم شده شکر بار توحید ز غایت لایم ار ۳۰۰ ۷۳۳ ۱۲۹۳</p>	<p>شکر حق در زمان محبوب ذوی مرتبه حق دین خاطر دارد بسوگ بهرۀ تام بنوشته کتاب باب توحید باش شرح و بسط چنانکه گویا بهر تاریخ اختتامش با چشم بهی بدست ناظر</p>
--	---

<p>صا کسود از بیان عقد و جوب ازوم دفر کشف راز</p>	<p>داه چه مخدوم ماطر فکتب نوشت سال دوتا ناظر خوب بنزد گرگویی</p>
--	---

<p>فائز گشتند از و قریب چه بعید گفتا نقد روان کتاب التوحید ۲۹۹</p>	<p>مطبوع شده خبی کتاب محمد ناظر فی سال انطبایعی هاتف</p>
--	---

<p>نور سته باد و سر سبز این لاله زار سستی گلپانک دکه ناظر بستان حق پری ۳۰۰</p>	<p>یار بصفحه دهر از ابر رحمت تو تاریخ انطبایعش خوش لایچ بیل دل</p>
--	---

اقل درویشا فاکبی الشا چون درس نهار و دو صد و نود و یکم بحری در بده فرخنده مکه نظر
 رسید بمقتضای حسن اتفاق در زمره نعل بردار اقبه ابرستار و کعبه روشنند لا قد و نه
 عمده و اصلین مرشدی مولای جناب حاجی امام الادب است حاجت قبله تانوی فاروقی چشتی چهار
 مکه معظمه امام الادب کمال ارشاد علمی و دینی مستر شیدین جلیقت زبیدی خوش نصیبی که
 بشرف بیعت و اجازت نیز در هر چهار طریق مشهوره مثل قادریه چشتیه نقشبندیه و سهروردیه
 سراج سعادت سود و چون رساله غایبه احرام مطبوعه از ملاحظه کماله کماله گزید
 نظر نظر این چند سطور از جناب محمد حاج و ضعیف ممدوح غرت بخش این اوراق شد بمهر و دو
 عزیز است و بهی نه نظر مطابق اصل

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد صلوات و تضجید در سوره غایبه احرام فی توحید رب الانام از تصنیف سلاله الکرام خلد علیها
 الاعلام مولوی محمد حجی الدین حبیب متخلص بحاطر بمطالعه در آمد آرا با نظر بعد و قائل گردید
 بحمد الله است لطیف موافق تحقیق نزهه ان و یوم و محقق صوفیه بری از فراط و نظر
 و کمال از اعلاق و تفسیر باین مرام مختص کلام موافق ذوق عاقلان و خیرایم الخیر الخیر انفقهم

کلیک میرضی

البد الضعیف قیر امام الادب علی الدینه

که الگ ریت فوجت امام عبد المعیوب محمد یعقوب

النالوی علی الله عمده مدر علی مدر دیوبند

